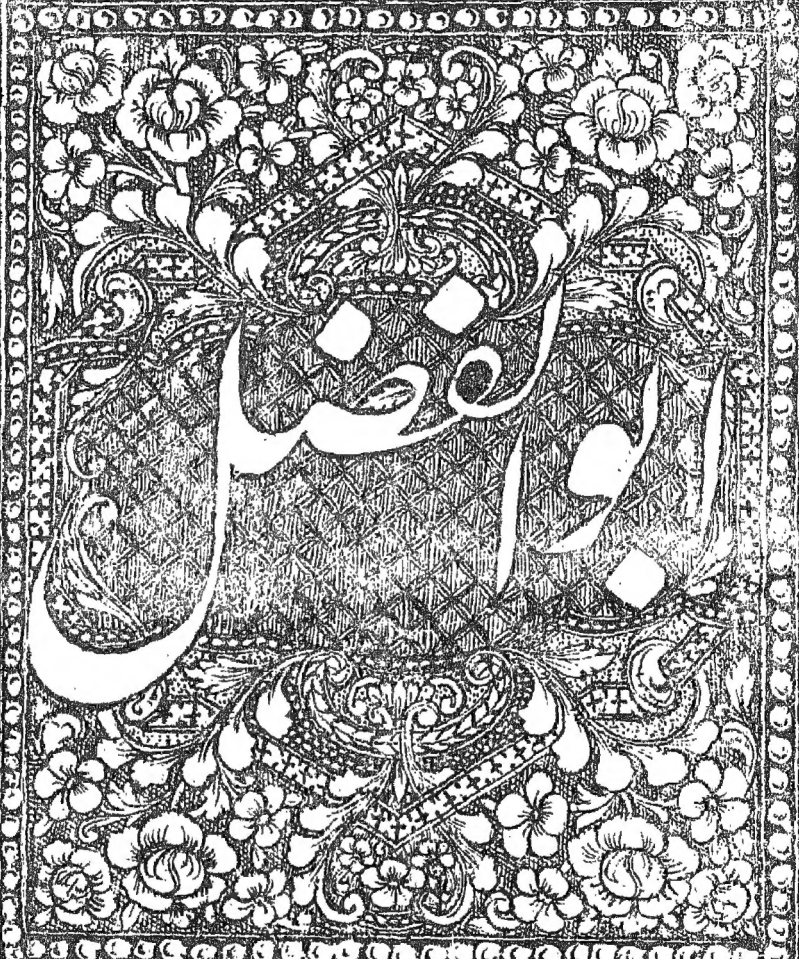


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون



فما هي البهجة والفرح والسرور
والسعادة والنعيم والجنات
والنساء والبنات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا وغیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوعہ ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معانیہ و ملاحظہ سے شائقانِ اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیکسٹ بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب درسی انشا فارسی وار و وغیرہ کی درج کر رہے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب انشا فارسی

انشا سے بہار رحیم۔ مصنفہ مولوی امانت علی خان صاحب
انشا سے فائز۔ از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص فائز
مطبوعہ نظامی۔
انشا سے فیض رسان۔ از منشی حفیظ اللہ۔
انشا سے خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی۔
انشا سے تیز۔ مصنفہ منشی کالی راے صاحب متخلص تیز
انشا سے مادھورام۔ مشہور انشا ہے۔
انشا سے مینر۔ مصنفہ میرانی میر لاہوری بخط تعلیق۔
ایضاً انشا سے مینر۔ بخط شکستہ واسطے تعلیم
کم سواد و خط شکستہ کے۔
انشا سے بہار ہند۔ تصنیف مولوی عبدالغنی زاری۔
انشا سے جامی۔ تصنیف مشہور از مولانا عبدالرحمن جامی۔
انشا سے طاہر وحید۔ مشہور کتاب میرزا طاہر وحید۔
انشا سے فائق۔ از مولوی محمد فائق۔
انشا سے دولت رام۔
انشا سے صفدری۔ چین رقعات فارسی اور ترکی متقابل اردو میں
انشا سے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔
انشا سے مفید۔ تصنیف منشی محمد رام صاحب تسلیم
الفعال کے لیے نہایت عمدہ ہے۔
انشا سے دلاویز۔ از مولوی عبدالغنی صاحب

انشا از مہ شطرنج۔

انشا سے عجیب۔ مشہور کتاب ہے۔
ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم۔
مجموعہ انشا۔ صفیر بیبل و صحت نامہ از عبداللہ خان
علوی تعلیم اطفال کے واسطے بہتر ہے۔
شبنم شاہد اب مع فرہنگ لغات۔ نادرا انشا
از مولوی کمرے نقاشی یہ بڑے رتبہ کی انشا ہے۔
انشا سے دلکش۔ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔
فیض و بستان۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خان صاحب
یہ کتاب لائق دید ہے۔
دستور الصبیان۔ درس اطفال کے لیے نہایت مفید ہے۔
رقعات عزیز می۔ از تصنیفات مولوی عبداللہ
صاحب آرومی۔
رقعات عالمگیری۔ جو خود بادشاہ عالمگیر نے تحریر فرمائی۔
رقعات قتیل۔ مصنفہ میرزا محمد حسن قتیل۔
پنچ قعۃ از ارادت خان افغنیہ شرح و شرح۔
رقعات بیدل۔ از میرزا عبدالقادر بیدل۔
رقعات کچھی نرائن۔ مشہور انشا ہے۔
رقعات منظمی۔ سلیس عبارت کے ساتھ مفید مطلب۔
رقعات امان اللہ حسینی۔ بلاغت و فصاحت
میں مشہور ہے۔

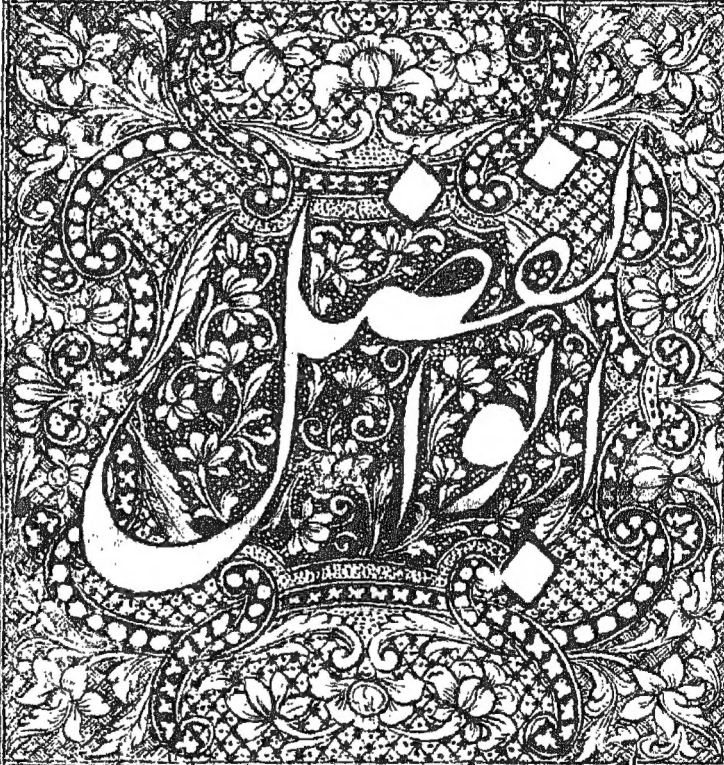
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2149

از حسن تو فوق خلاق و ز ما و سید سخن بر زبان

چکیده کلام و سخنان سید متجرب طبع آسمان پیوند کتابت علمای



فما می بعد هیچ و هیچ بر وجه کمال هر سه دست سرخی ز نور کمال

در طبع چمن و گلستان و در سبزه و گلستان و در سبزه و گلستان

۳
کے مجموعہ صفات و کمالات کی بنا پر
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

کتابخانه عمومی

مجلس

سنگ آمد بیت شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پیرم شد به سکند رشک است نیک فلاحان
 ز عالم شد به معاف و ضات آن صد نشین چار باش فضل و کمال که کارنامه نضا و قدر و دستور
 مداح که است پرانده افتاده بود و نیکو عبد فضل محمد ام و در اولاد و آن اسطوری که نذرش در آرزای
 هوشیه را درگی نسبت فرزندش و تمام و منظور نظر تربیت او بود و این جمله است فرسنگ است ویزی سنگ
 بحبت و درک سعادت خود دانسته و فراهم آوردن آن که سعی بستیم و در نظام آن نظر هست بر کمالی که در
 هیچ تناس را چه یار که جزم قمر پیرس از کتان و درم و بهشت را بگل خزه ره آراشیم بهم و خوشی را
 بشعل افروزم و در پیشگاه پیغمبر کنیم این پروگیا که خیال اباکار افکار از کمال صباحت ملاحظه
 طاقت ستوری ندیدیم و تمام که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن طالبان این فن جلوه گر سازم
 و این عروس بیبا و فریده رنهار مشاطگی نموده و مردان معنی انیم لایزم به از گاووی و جستجوی فقره
 از هر جا بهم رسانیم و بهوشتن آن دست را بکار بسته و دمه نکتة بین را که خورده تماشای عراس
 منسوبیت بکار و افروختیم و عنوان هر یک را بعد دریافت خود گاشته قسم ستم نخستین
 مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شهاب نشانی جلوه گران و دوران و امرای عالیشان فرموده
 کلکسانی سنج گردانیده اند و درم عراق و مخطوطه که خود به حضرت خاقان زمان خوانین بلند مکان
 نگارش فرمودند و رسوم خطب اختتام و انتخاب کتب بیاضها و دفترها و دیگر بعضی مطالب مقاصد
 و حیرت عبارت در آورده اند و بگی را در فرصت اندک نظام دادم و فرادان بهره فراند و ختم و تاریخ
 اما مشن بدینگونه کشور عدم بهرستان موجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیر فرافزیدانی آوردم و برپا
 این تنوع کرد و علم و ادب نامی شد و یک تاریخ و تاریخ نهامی شد و در ساعت نیک چن من انجام
 تاریخ مکاتبات علامی شد و سخنان اندک چنانینان پوش افرا اند که بر منتهی موجودی گری
 مستعد اند و در فیه را چالاک آبا بلند نظری را باید که از نظاره اینها دل را که خلوت کند و پروگیا که

[illegible]

بر آن نشینده جلوه دهند
و عاقلان را بشناسند
در اندیشه و در عمل
و در هر دو عالم
و در هر دو عالم
و در هر دو عالم

۵۰

مجلس عالی تعلیم و تربیت
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۲۵

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تفصیلاتی در خصوص

کتابخانه عمومی
شهرستان فسا

تعلق ۱۲

پانچویں شاخ وادی

پایه دوازدهم
دوره اول

حدائق مبنای و ریاضین مضامین معانی آن شام فیض انبساط روح طراوت تازه گرفت
و و مانع فردوس استیم ضمیر نصیارت بی اندازه پذیرفت در ریاض محبت و قربت قدیمی
مرزبگشت و سلس خلوص و فاق صمیمی است حکام یافت الحق این سجده رضیه که در حقیقت قاصد
و مکار از بانی ست سرت افزای دل اشتیاق و طرب پیرایه صافی جهان اندازد بود و مجا
صوری و مصاحبت ظاهری را بدل قدیم البذل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خماره و احتیاطیه
گردیده بود که در تو کیده سیانی صلح و تصفیه سنابل فاق از جانبین اتهام رود و دهند و کوه قیام
باشد بمنظر استجیان جلوه نموده پدید است که امری شریعت در عالم کون فساد و نشاء تعلق
از تود و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسله کائنات بآن منوط و مربوط است هرگاه
انیمیتی و طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبریت اند نظمو آید هر آینه شمر بکات و منتج حسنت
حال مال خواهد بود و الواف نفوس و صنوف فی حیاد و عافیت آرام خواهند یافت و اظها
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصداقت ما را بایستی بادی شد که همگی جهت حق طوبیت ما
از مبادی انگشتان صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناعات بی نوع
همواره به سرچ اینکلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این آدی آن والا قدر شده باشند
درین تمیز چند از چند بر دست بهمت با مراقبت این نسبت مراعات این ابطه لازم است اندازد این
که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوا ل حقوق آشنائی داشته یا و گار سلطان شام و فرستاده
استعانت نمود و بود و بوقت قبول رسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل بادی
یا در سواد بجز و تیراه که از ولایت سر و سیست جاگیر داشته باشد ملاحظه فرجبار فرمود و همت
با جابت مقرون نشد و صوبه لوه جاگیر داریم و نیز سیزدایان قندهار را بر بارگاه والا طلبد
حراست آن دیار که از قدیم دجل مالک محروسه آملارمان بایری تفویض یافت که سپاه

بجز این حدیث و حدیث
 در هم
 آنگاه که گفته اند در لغت و حدیث این است
 شدت است ای مادر اگر مادر را
 چنانکه بگویند قیامت نام و در خالی از قیامت
 نیست و حق طوبی است قیامت
 و گفته اند در حدیث قیامت
 ای چوپان و آنی صدقه بفرست
 دودی جا که گفته اند
 دودستان و دودجا
 بیان که در سال ۱۳
 از بنیادین مراعات دوستی
 و پاسداری است و مقصود از آن
 محرمات و در ظاهر عرب است
 این فرزندان علی در هم
 حاکم بهشتان و همیشه زاده
 جواد است و در حدیث
 خداوند است که در بنیادین است
 دوستی خود و عبد الله خان
 بنیادین است حاکم ایران که پیش
 بنیان دارد و در هم و در دودستان

کتابخانه خان ثابت
در قزوین
پاییز دوم و بهمن
دوران حضرت
شاه تهماسب

طایفه ای از طایفه ...
 ...
 ...

چگونه در و این منتسبان خاص با جانب پنهان تصور نموده آید و آنکه بقضای محبت و یگانگی تفصیل
 فقرات تمیز پذیر خاتمه اتحاد شده بود و آنرا از سلاج حسنیت آن الازا اشمرد و خوشوقت شدیم و آنکه
 بصحبه لانا حسینتی گاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز موجب و سالی خوشی چند که نه در خور او
 باشد نموده است و اگرانی دارد که سباده اغباری بر دهن محبت نشسته باشد و در استفرا آن تفصیلی زیاده
 قاصد پیش از ورود و در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنج این
 تاسف و در ابط و قربت قدیم پناه ابط محبت جدید بدنگونه انتظام و التیم نیافته است که اگر بالفرض
 چیزی میبود غبار ملال دهن مستند نشیند فرزندان را بپایان حقیقی نازگونه میباشند خصوصاً بان
 و الا و تنگ گاه اگر بپایان مجازی نیز این معنی ظهور آید چه دوست سعادت مند فرزندی که ضاجوی پدر
 وجه است او بوده و در نگهبانی این سر رشته گامی نماید همان جلال عهود و شرافت پیشین که
 بنزدیکه ایلچیان کاروان مره بعد از خبری قرار یافته و خاطر حق پسندم ششم و نقش است و در ششم
 اسلام و این گرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجبهتی عامه حقیقت گزینیان قوت منش را
 غرض ایشان وانی و کافیت و آنکه مرقوم بود که بعضی پورشها بآدم احمد علی التالیق بودند
 بوضوح چیست حقیقت پدر و کردن او همان گذران از بسبع شریف رسیده باشند که بعد از آنکه
 این امر ناگزیر پیش آمدنیکزاتی و آگاه دلی بود اگر بحفل قدسی سیدی بسا اسطر مستاد و غمناک
 موافقت از زبان استگونی او معلوم آن والا گوهر پیشه هر اراده که مکنون ضمیر صواب ندیش باشد
 از مکاسن قوه بغیر آرد و هر گونه معاونتی که لازم نشاد دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلخ غنا
 که در آن مساعی مشکوره لواصع ظهور دهد و تکرار احمد که از عنفوان جلوسن او رنگه ناز وانی تا حال
 که سینه عاشره است از قرن ثانی و او لال کشاف صبح اقبال صیدا و ابسم بهار اجلال است یگی
 نیست حق با ساس این نیازمند درگاه آبی نیست که اغراض و منظور شده آهواره در التیم و انتظام

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

(Handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.)

نی سپر نخستین فصل هوش افزا فرموده بشا همراه فرمان باری زنهنون کرد و اگر زنای سعادتی
بخت گوش نصیحت نمیشد آهسته باشد آن ولایت را که مملکتی است وسیع و واپسیت آبادان
یکی از ادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیده و در بین دگوش خود
نداشت در میان موعظت را افسانه از کاشته از باوه خود کامی سرشته شومندی گینعت لشکری
شایسته بدان نصیحت فرستادیم و تا قریب سالان بهادران اخلاص مند در هر گونه قطعه
و ترود و اتهام نموده چه در دیار و چه در صحرا اقسام جنگ بدل کردند چون بجای نیت حق نبرد
بر فاهیت عالیان بود و همه جانفروست و فیروز مندی قرین حال فخر خنده مال آن گرفته
عقیدت نش گشت و از اینجا که آیین قدیم است که کار معامله شناسان کوتا بهین باه گرد و جام
آبخار شکست شکست افلا چون در نهاد و او مایه سعادت بود و زینهار و پیمان اولیای دولت
و تمامی آن مملکت و قلاع آن دیار و خلایق و سه شد و با آنکه چندین جنگ بدل
کرده بود و بعد از آنکه بخت شرف شد از نا صیحه احوال او نقوش سعادت مندی فرا گرفته
باز آن ملک که بجا عظیم بدست آمده بود و با و مکرست نمودیم و تیر از سطویات غیر صواب اندیش
تنبیه تا ویب فغانان و خوش سیرت به نام سریرت که از مور و ملخ میشوید و دند و در جبال حصینه
بجو تیراه مسکن ساخته همواره متعرض قتل ماه توران میشدند آن نیز بقضای عملت تصور
شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت انقیاد و بگوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع اطاعت
که بخار شقاوت و دشمنان در دماغ آنها پیچیده بود و پائمان بیلان کو نهیب شدند و بسیاری
بجبال سطوت قهر آبی اسیر شده بفرودشت فتنه و تیر از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
و افلاح بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
بر بادیه پیا میان ایران راه میگردیدند و بجا را تمنای نام نهاد و اکثری بنمای خدای ربی برگشته

[illegible]

در قلمرو سلاطین و حکام و قوای الاقمار بود سستی و بیعت است
 از روی که شامل حال این نیازمند درگاه آتی بوده از سرانجام مدام این ممالک فراغ کلی و گداز
 اکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام لی نه و الایام حوافر خول سلاطین کشور کشا و لغات
 سیوت خواقین فرمانروایان آن نگردیده بود و مساکین موطن اهل ایمان شد و
 کتابیس و معابد اهل کفر و خدلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید
 المنة بقیه بس تعالی پنهان که دل منجر است انتظام و التیم یافت محاسب لدا
 سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود و هند و غیر هم حلقه اطاعت
 بگوش اعتقاد کشیده و دخل عساکر نصرت تأثیر شدند و طوالت انام را با هم ارتباط و انضباط
 تمام دست داد و مانیر بمصدق آتش کما حسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رفت
 تا سبیس سبانی نصفت اشاعت انوار عاطفت مبدول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
 از رشحات سحاب مکرست احسان قطرات مطرات فضل ائقنان تازه و سرسبز میداریم و
 پیش نهاد و مهت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهت فراغ کلی مست بهرید
 عنایت آتی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی
 بر آورده اند و دست تعدی بزرگان حرمین شریفین زاده هاند شرفدار از کرده و جمعی کینه
 گفته سنگسار زائر دنا جرشده اند خود بتوفیق ایندی متوجه شده آناه را از خار خوش پاک سازد
 لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بے اخلاصی
 شده از عوشر و تقاسی حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیت بود
 حد دل نموده بعضی بے اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یک
 از سر زندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن

در قلمرو سلاطین و حکام و قوای الاقمار بود سستی و بیعت است
 از روی که شامل حال این نیازمند درگاه آتی بوده از سرانجام مدام این ممالک فراغ کلی و گداز
 اکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام لی نه و الایام حوافر خول سلاطین کشور کشا و لغات
 سیوت خواقین فرمانروایان آن نگردیده بود و مساکین موطن اهل ایمان شد و
 کتابیس و معابد اهل کفر و خدلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید
 المنة بقیه بس تعالی پنهان که دل منجر است انتظام و التیم یافت محاسب لدا
 سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود و هند و غیر هم حلقه اطاعت
 بگوش اعتقاد کشیده و دخل عساکر نصرت تأثیر شدند و طوالت انام را با هم ارتباط و انضباط
 تمام دست داد و مانیر بمصدق آتش کما حسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رفت
 تا سبیس سبانی نصفت اشاعت انوار عاطفت مبدول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
 از رشحات سحاب مکرست احسان قطرات مطرات فضل ائقنان تازه و سرسبز میداریم و
 پیش نهاد و مهت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهت فراغ کلی مست بهرید
 عنایت آتی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی
 بر آورده اند و دست تعدی بزرگان حرمین شریفین زاده هاند شرفدار از کرده و جمعی کینه
 گفته سنگسار زائر دنا جرشده اند خود بتوفیق ایندی متوجه شده آناه را از خار خوش پاک سازد
 لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بے اخلاصی
 شده از عوشر و تقاسی حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیت بود
 حد دل نموده بعضی بے اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یک
 از سر زندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن

در قلمرو سلاطین و حکام و قوای الاقمار بود سستی و بیعت است
 از روی که شامل حال این نیازمند درگاه آتی بوده از سرانجام مدام این ممالک فراغ کلی و گداز
 اکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام لی نه و الایام حوافر خول سلاطین کشور کشا و لغات
 سیوت خواقین فرمانروایان آن نگردیده بود و مساکین موطن اهل ایمان شد و
 کتابیس و معابد اهل کفر و خدلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید
 المنة بقیه بس تعالی پنهان که دل منجر است انتظام و التیم یافت محاسب لدا
 سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود و هند و غیر هم حلقه اطاعت
 بگوش اعتقاد کشیده و دخل عساکر نصرت تأثیر شدند و طوالت انام را با هم ارتباط و انضباط
 تمام دست داد و مانیر بمصدق آتش کما حسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رفت
 تا سبیس سبانی نصفت اشاعت انوار عاطفت مبدول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
 از رشحات سحاب مکرست احسان قطرات مطرات فضل ائقنان تازه و سرسبز میداریم و
 پیش نهاد و مهت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهت فراغ کلی مست بهرید
 عنایت آتی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی
 بر آورده اند و دست تعدی بزرگان حرمین شریفین زاده هاند شرفدار از کرده و جمعی کینه
 گفته سنگسار زائر دنا جرشده اند خود بتوفیق ایندی متوجه شده آناه را از خار خوش پاک سازد
 لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بے اخلاصی
 شده از عوشر و تقاسی حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیت بود
 حد دل نموده بعضی بے اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یک
 از سر زندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن

الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و در وی او را هیچ وجه تجویز نگردیده بودیم بچشم
فرستادیم چون در ملازمت ما و او آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطه دیگر
به وقت عرض میرساند اگر مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین کماله
به واسطه خواهد بود و بحسب پیش واقعه غفران پناه رضوان و نگاه اسکندر خان انار الله برمانه
سیادت آیت نقابت نصاب میر صدر جهان را که از احاطم سادات کبار و جلالت اعیان بیار
تقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در خیر ترخی افتاده بود و درینو لا بر فاقست حکمت پناه مشایخ
فرستادیم و نمودی از تحف و هدایا بجهت عهده انجمن محمد علی بوجوب فیصل علمیده ارسال
نمودیم باید که بمقتضای غرضی نهادن و انتخاب عمل فرموده همواره از طریقین طریق ارسال
رسل و تحائف تحت سلوک باشند و از فرغانه طلب و دشمنی فرستادن کبوتران پری پرواز
دادن حبیب عشق باز طائر زنی بال شوق و انتظارش بهتر از آمده ششام شام کجی و دود
نمود اگر چه توجه باین شستی پند ما که در نظر اول از لعل و لبش نی نی نماید ولیکن نظر ثانیه
چرخ و بازی آنها یاد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب جد سید و موجب توجیه بسیار
میشود و اگر نه حضرت واجب تعالی بر سر از ضامرا گاه هست که اشتغال صوری احیاناً با شالین
امور بر کمال توجه مبدا و جلبابی بیش نیست و بجز و بال پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش
امید که همواره با ارسال شرافت صحائف محبت و جلال سائل مودت تحریک سلاسل
اخلاص و تاسیس سبانی اختصاص نماید شمع نماند حرف اختصاص نام کرده شده و اسلام الا کرنا

به عید الله خان وزیر یک سپه دار ملک توران در جواب

استشمام گلدسته بهارستان بکنادلی و یگانگی و استطلاع کارنامه نگارستان و درینو لا
که آری نخلندان بوستانه آشنائی و نگاشته نقش چونان نگارخانه

الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...

الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...
الحمد لله رب العالمین...
بسم الله الرحمن الرحیم...

[illegible]

بهشتینی این فریغ مردم میباید ایا پیداست جائیکه خود و برین دانش خدا آفرین آن عظمی است
 خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور یا نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این دُرکیلا لازم است که
 این با قوت بی بها و فیروزه ختم که بیا موصول نگذارند و همواره در سالک سعادت و سعادت
 استعانت و استمداد از طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خواند نامی سیاه دل و سیه کاران
 تیره درون که از برای خواستش جاه و زبردستی و خودی و خود پرستی چشم بر کاغذ و دانه
 و فرمان آسمانی و نامه جاودانی را که فرستاده خدا و رسانیده پنبیر است از شاه راه
 گردانیده برنگ دیگر و اینانند و محلات نفوس را تا ویلات و تسویلات نموده
 می خواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین راه گذر
 دل و انش گزین همواره در تحصیل مرضیات آهی میباشد چون اختلافات بسیار درین
 بسیم همایون میرسد در مطالع علی و عملی طلب و لائل بر این بنیاید و همواره است
 غواض مسائل دین و تحقیق مقاصد محبت دین و مستنبطات عقاید سلطه ماخذ اقا و ایل خلف
 تفحص معارف و خلافت و تصفح مواقع احتمالات و نشاء خلافتی که درین بکثر ارسال سیان علمانی
 متنازع بود و چنانچه کتب متداوله بسبب بر تخیل آن مشتعل است بنیاید و در بادی احوال
 گفتگوی نهیعی با عیش و سرور و نقی و کساد بازاری نادانان که تلبیس و تزویر و لباس
 ارباب انش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشو و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب
 و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه نفسی طائفه اولی در زوایا بسبب خجول بودند میگردد و
 این نادانان دانا تا بموجب قبح سر بریت و سود و سیرت خود ترشده و از طریق گشتن
 مقدمات نالان را شهرت داده موجب مزید اغوا و غیبت از امرای بزرگا که
 اقصا ممالک شرقیه هندوستان تعیین بودند و بموجب بر طینتی و کم خطه

[illegible][illegible]

۲۸
 عفتان
 بلک وصال کلام
 اسرار و سیرت گرد
 صوبت و انوار سیرت
 جنت و طریقت
 اعلا و اکبر و اشرف
 کون و اعلام و ج
 عالم و نشان و امر
 قدر و این نظر
 اگرین و برون و دل
 کلام و

فرساده اند بخاطر چنان میرسد که عنان غریمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلام امداد و اعانت بر وجه تم و حسن بنمایم و در دل چنان میگردد که
چون آیین یگانگی و یکدلی بان والا و دومان ساهاست که هست بتجدید مرام محبت
و لوازم قرابت از قریبتان کنوتب محبت سلوب مصحوب بیادوت پناه سعادت ستگاه
میر قرائش استی کام یافته است بنخواستیم که چون نزد یک خراسان سیده شود آن والا و دومان از
از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آیین بدیدار گرامی شود کام سازند و گفتند
ولا ویز پرده کشای چهره یگانگی گردند امید که سخنان خداوانی در ازمان پنهانی که در دل یگان
یک یک گفته شود و آنچه از دور بینی و خدا پرستی در دل آن والا و دومان بر تواند اخته باشد
شنیده آید خوشا فرخنده حالی که چنین در برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بخشاید
و سخنان لغو از با هم بگویند چون پیشید سر فراز کرده مای خدا خوش بر آرد و ن نام بلند
و سرافرازی نمودن بر بندهای دیگر نیست دل چنان بخوابد و امید که ایشان هم چنین بخوابند
که در هر یکی که اند شاسی خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجویی او خواهد و دیگر
و یکدیگر را دوست نماید و الحال که نسبت یگانگی در اتفاق بر عالمیان ظاهر شده و باره
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن چشم دستگاه محل خواهد آمد و دیگر آنچه
از فرزندان شهر فرزند نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از اینجا که خروسایها بسجده
او بود با همیشه کوتاه بینی همنشینان بدو دشت نزار او چندین ناشناسی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروایها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخها که بآن
والا و دومان نموده هر چند از دوستی و خوشی که با او دارند چشم پوشیده شود او را چه پای آن
بود که بیهوده بیانه پیش آید و چه از بدیشها که بپدر کلان بزرگ و از خود نموده

[illegible]

درین صفت و صفاتی
دینی بگوید و تبارک
خود است چنین که
بهر ازین علانیست
که آید ۱۲
منه علیک شاره
و جمل اینجاست شاره

۲۵
بای حکیم سید محمد باقر
حاجت آباد در جاپور علی
غالب بنده و پادشاه علی
یافت از کتب و نسخ
و بهین در قریب یک ساله زمانه
بود اول بقیع شکر
فدوت کار اول منقول
و بهین علی قرب پادشاهی
پنداشت چون پادشاهی
و پادشاهی

[illegible][illegible]

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

[illegible]

باید نشست که ستون بنیان فرمان روایت و تحمل و بردباری را مصاحبی
 گردانید که اسان و ملت پادار دشمن این منطوبیت بر ضمیر و لپه رخ نمی ماند که راه داده
 چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا او را
 ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس ساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از ثوره و جنان
 یعنی وطنیان و زریذند و ماجریده و بعد و از ملزمان رکاب سعادت عتصام در شکارگاه
 بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بان ناهیت و ان شیم
 بنور رایات منصوره که کشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت پیش که بحسب ورت همراه
 این فرقه طاعیه گردیده بودند تا بویافته سران سرمایه فساد را بدرگاه والا آورده و چون
 این ممالک بسیا سنج کات قدم عالی بهیض اس و امان گشت معاودت فرموده و بدلا
 لاهور نزول جلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و مضمحه و نواحی سند که سیر راه ایران است
 بالشر نصرت قرین از بخت بر کشکی در پیکار بود و راه عراق مسدود فرستاد و ملحق در تو
 افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و مضمحه و در سلک ممالک
 محروسه درآمد و مرزا جانی بیگ حاکم آبخا باستان بوسی استعفاء یافت چون نقوش بدست
 گذشته و حروف عقیدت آئند از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنبه گرفت
 باز با و محبت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک تر و امین تر از سابق پدید آمد
 مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلاله الکرام مخلص متعذ ضیا الملک را فرستادیم و
 چندی از مقدمات محبت اسان کلمات خیریت اقبالیس بزبان او تفویض یافت که
 در وحدت مملکت خلوت باطن نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده و هر چه
 بر رخ از سوغات این بار تجویل خواجوا بنواصر فرستاده شد که تفصیل علیحد بگذرانند

استغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سبل رخ ایام را می نویسته باشند که هر آینه
باعث مزید توجه عالی خدایه بود و اسلام مضافه حضرت شاهنشاهی بدانایان
فرنگ سپاس بخشین بنابر بارگاه و پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از ضده و زوال
و سلبش نامون از لطف انتقال فضائلی برین عامی زمین و آسمان گوشه است
از اقطاع ابداع او و دیدار ناپیدایه لاسکان قطعه است از جهان اختراع او و عجب
که انتظام عالم و نظام نبی آدم بستاری عقل با دشنام عدالت پیشه و پایمردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدر که مرابطه محبت و ضابطه
سودت خلقت ایلان و انقیام و دیده از تنج و استیاس در از او کائنات انواع
کائنات انداخته و در و نامحدود و دیده از روح طیبه معاشر انبیا و صل علی سبیل المصلوه
و اسلام که سالکان اصوب طرق و دیان اصلاح سبل اند و عموماً و خصوصاً بعد از زمان رسالت
بصائر که مقتبس از انوار ولایت و تجلی از اشعه حکمت و درایت اند و غنی و محتجب نیست که
درین عالم ناموس که مرات عالم الاهوت است هیچ چیز به محبت فائق نیست و هیچ امری
چون سودت لائق نیست چه بد صلاح عالم و نظام کون را بر تود و دتالف نماید و اند و در
کتاب محبت پر تواند از د جهان جان و عالم روح روان از خلقت بشه سی می پر و از
کلیف قوت یکد و سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم عالیمان است تحقق شود و بنا
علی نه اهلکی مهت عالی نیست آن مصروف است که روابط محبت و و داد و وضوابط ارتباط
و اتحاد میان عباد الله بود که و مشید باشد سیماد طائفه علیه لب که که مزید عنایت الهی شرف
اختصاص دارند خصوصاً بان سلطنت آب خلافت قیام و در تجلیات منوی عمومی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف و التوضیف که تفوق نسبت به سلطنت هر ساکی متحقق است

[illegible]

[illegible]

بقدر ایزی بخت بیدار تواند پروردگار که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین بگونه مرمت
 بزرگ و لطیفه شکر که در جود روزگار و رخسای با عنایت فرموده است و مجدداً آنچه
 از جلال عنایات الهی و جزای عطایای نامنایی که درین ایرشش نسبت باین نیازمند و نگاه
 الهی ظهور آید شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شسته ازان در وقت آباد دل گنجید و هرگاه
 چنین باشد اندک از بسیار آن در دفتر کج گنجایش داشته باشد لیکن رسته سنجید و
 در وقت سپندیده که بزرگان خدا اندک از عطایای الهی براس مخلصان گاه
 و بهر احوال و دولت میگویند تا اولاً بقدر خود باشد شکر آن این موجب والا نماید و ثانیاً
 چراغی در راه تاریک گردان بادیه فطالت افزوده بشماره عقیدت و خلاصی
 فرماید از آفتاب آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سینه سی و هفت که عین شسته او برسات
 و طغیان باد و باران بود و بر نهجی که کس نهالان و ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین
 حد و نشان پیداوند بعضی القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشیر بخاطر جهان
 افتاد و نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرخص نمود و آنها که بجزیه
 عنایت اختصاص داشته خلعت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی ماداشتند بر دوش سخن
 سرایان مزاجدان بعضی رسانند ملائمی بود و فرادنی باران بعضی رسانید چون رسد
 این کار شکر از جهان آرا بود و مسامح قبول نقتاد و تبارخ مذکور توجیه فرمودیم
 و از بدائع عجیب آنکه در همین روز دولت افزون که رایات اقبال از لامه نهضت فرمود
 در همان تاریخ گل بخت گشته بود از یوگاریا بکار قزاق میرزا ایوسف خان به بعضی از
 او بایش کشیر اتفاق نموده یعنی ورزیده بایافته و فساد شد و از غراب غلبه آنکه در
 همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم هم غیبی زبان گوهر بارما

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وادو که از بار یافتن مجلس علی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کس است و در حق کدام
 میفرمود گفته شده است شمس کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کل که رسد حاشا و کلاه
 رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل گشته رسید دانسته شد
 که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزا سه آن به کردار داده شکر آگهی بجای آورد
 درین کار اتهام رفت مخلصان را پایه اخلاص افرو و دیگران را بخل اخلاص
 پدید آورد از امور عجیب آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر ویرایی آن به دولت
 مخدول ابلاغ رسید ایندیو چون بزبان ما آورده که او را از جهان شکر او جمیع وقت پاست
 بجهنم آید و از این دستاورد غریب آنکه فرمودیم که طور این توفیق شایسته در برآمدن نیلوفر
 سیل جانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد سر و دلد از ناست حاسه
 منم آنکه طالع من و ولد از ناکش آمد چو ستاره چانی به کمر سر مودیم چنین که سیل
 یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سرانگش داده خواهد شد ما در او چون از بولیان ست
 در اصل غنائی رفته است که چنین نایب گیسو سر نیزند و نزدیک بر آمدن آن ستاره اقبال
 بعضی فغانان اخلاص اندیش که در ملک مخالفان مسلک بودند با اتفاق بعضی تر گمانان
 حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند و دشمن آن مخدول را از بارگر این سر کل بمنیزاد
 نجات دادند و از عملیات آگهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم
 فرود رفتن او کمتر از دو ماه و زیاد از چهل روز نخواهد بود چنانچه اهل محاسبه حساب که در پنجاه
 و یک روز مدت گفته بودند که در ده روز هم مراد آگهی سندی و هفت روز از غار سید وستی او بود
 و شنبه بی و یکم شهر نور زمان فرود فتوا و بهای نیمیست و چون کشمیر متقررات و دولت
 آغاز شد در میان بود قریب یکماه بر آسودگی رعایای آنجا توقف اتع شد و درین اثنا بر زبان

این بیت را در مجلس علی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کس است و در حق کدام
 میفرمود گفته شده است شمس کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کل که رسد حاشا و کلاه
 رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل گشته رسید دانسته شد
 که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزا سه آن به کردار داده شکر آگهی بجای آورد
 درین کار اتهام رفت مخلصان را پایه اخلاص افرو و دیگران را بخل اخلاص
 پدید آورد از امور عجیب آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر ویرایی آن به دولت
 مخدول ابلاغ رسید ایندیو چون بزبان ما آورده که او را از جهان شکر او جمیع وقت پاست
 بجهنم آید و از این دستاورد غریب آنکه فرمودیم که طور این توفیق شایسته در برآمدن نیلوفر
 سیل جانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد سر و دلد از ناست حاسه
 منم آنکه طالع من و ولد از ناکش آمد چو ستاره چانی به کمر سر مودیم چنین که سیل
 یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سرانگش داده خواهد شد ما در او چون از بولیان ست
 در اصل غنائی رفته است که چنین نایب گیسو سر نیزند و نزدیک بر آمدن آن ستاره اقبال
 بعضی فغانان اخلاص اندیش که در ملک مخالفان مسلک بودند با اتفاق بعضی تر گمانان
 حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند و دشمن آن مخدول را از بارگر این سر کل بمنیزاد
 نجات دادند و از عملیات آگهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم
 فرود رفتن او کمتر از دو ماه و زیاد از چهل روز نخواهد بود چنانچه اهل محاسبه حساب که در پنجاه
 و یک روز مدت گفته بودند که در ده روز هم مراد آگهی سندی و هفت روز از غار سید وستی او بود
 و شنبه بی و یکم شهر نور زمان فرود فتوا و بهای نیمیست و چون کشمیر متقررات و دولت
 آغاز شد در میان بود قریب یکماه بر آسودگی رعایای آنجا توقف اتع شد و درین اثنا بر زبان

این بیت را در مجلس علی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کس است و در حق کدام
 میفرمود گفته شده است شمس کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کل که رسد حاشا و کلاه
 رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل گشته رسید دانسته شد
 که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزا سه آن به کردار داده شکر آگهی بجای آورد
 درین کار اتهام رفت مخلصان را پایه اخلاص افرو و دیگران را بخل اخلاص
 پدید آورد از امور عجیب آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر ویرایی آن به دولت
 مخدول ابلاغ رسید ایندیو چون بزبان ما آورده که او را از جهان شکر او جمیع وقت پاست
 بجهنم آید و از این دستاورد غریب آنکه فرمودیم که طور این توفیق شایسته در برآمدن نیلوفر
 سیل جانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد سر و دلد از ناست حاسه
 منم آنکه طالع من و ولد از ناکش آمد چو ستاره چانی به کمر سر مودیم چنین که سیل
 یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سرانگش داده خواهد شد ما در او چون از بولیان ست
 در اصل غنائی رفته است که چنین نایب گیسو سر نیزند و نزدیک بر آمدن آن ستاره اقبال
 بعضی فغانان اخلاص اندیش که در ملک مخالفان مسلک بودند با اتفاق بعضی تر گمانان
 حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند و دشمن آن مخدول را از بارگر این سر کل بمنیزاد
 نجات دادند و از عملیات آگهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگویم
 فرود رفتن او کمتر از دو ماه و زیاد از چهل روز نخواهد بود چنانچه اهل محاسبه حساب که در پنجاه
 و یک روز مدت گفته بودند که در ده روز هم مراد آگهی سندی و هفت روز از غار سید وستی او بود
 و شنبه بی و یکم شهر نور زمان فرود فتوا و بهای نیمیست و چون کشمیر متقررات و دولت
 آغاز شد در میان بود قریب یکماه بر آسودگی رعایای آنجا توقف اتع شد و درین اثنا بر زبان

۱۰۰

[illegible]

فردا از این شهر می آید و در وقت
دینی بر سر بازار آید و
او معلوم کند که در وقت
شب بخوابد و در وقت
بختیاری که در وقت
اشغال خود در وقت
غدا غنی که در وقت
در وقت که در وقت

اساتذہ کرام! میں نے اپنے دل سے یہ بات کہی ہے۔

[illegible]

۶۰
 ملا علی قاری
 در بیان این که در این کتاب
 فی حدیث و تفسیر و فقه و اصول
 و کلام و منطق و طب و نجوم و جبر و کیمیا
 و هندسه و ریاضیه و تاریخ و جغرافیه
 و طبقات و مناقب و شجره و نبات
 و حیوان و جمادات و غیره
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

ملا علی قاری
 در بیان این که در این کتاب
 فی حدیث و تفسیر و فقه و اصول
 و کلام و منطق و طب و نجوم و جبر و کیمیا
 و هندسه و ریاضیه و تاریخ و جغرافیه
 و طبقات و مناقب و شجره و نبات
 و حیوان و جمادات و غیره
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

مقدمه ششم و مخاطب را به بگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند
 که شیوه و اجلاقت است و در افرونی زرعیت و استمالت رعایا و تقاضای ابدی ابراهیم
 نماید که سال بسال بهر سال و تسریات و تصبات افزون می شده باشد و چنان آسان
 گیرد که زمین قابل زرعیت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل پوشش کند
 و دستور العمل را که بعد از آنکه بهر شش پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و با جمیع
 رعایای ریزه فرود آورد و از قرار هیچ اسم و رسم برگردود و سعی نماید
 که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بے رضای ایشان نهد و دنیا نهد و در کار عقل
 خود اعتماد نکند و شورت باور نامت از خود نماید و اگر بناید هم شورت را از دست نهد و
 باشد که از نادانان راه حق بماند چنانچه گفت اند قطعه گاه باشد ز پیر و دشمن و پیر
 دست تدبیر و گاه باشد که کودکی نادان و بنظر بدین زمین تیر و نیز
 بسیار کس شورت نماید که عقل درست و معالده دان داد و خدایت به بخواندن دست
 و در روزگار گذرانیدن میر شود و بسیار جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و مراد کار
 خدوگ شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که
 از ملازمان او بشود و بغیر از آن فرمایند و هر چه از فرزندان شود و خود بخشن آن نشود که آنچه
 از دیگران فوت شود و تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود و ملازمان آن شکل باشد
 و غدر و نبویشی و اغراض نفسیه از تصصیرات خود او باشد که آدمی بگناه و بے تقصیر
 نیست گاه از تنبیه دیر تر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی باشد
 که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید و غرض
 که کار سیاست نازکترین مهات سلطنت است بهر تنگی و فسادگی بتقدیم رساند

ملا علی قاری
 در بیان این که در این کتاب
 فی حدیث و تفسیر و فقه و اصول
 و کلام و منطق و طب و نجوم و جبر و کیمیا
 و هندسه و ریاضیه و تاریخ و جغرافیه
 و طبقات و مناقب و شجره و نبات
 و حیوان و جمادات و غیره
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

[illegible]

نیز خیرانی بشی زیکه فدائی بجای برده که مسکب و اچنانکه در بوم مردم شایع است بنمود آید
و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فرودنده و کشنده از آب انقا
حاکم آستان چینی نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و پیشش افزائی چون او
بجای برده و در ضی احوال او نیاید که در دور از زانی زنی غش اتهام نماید و کند که در کار امان
بسیار فریده و خیره نماید و بر و بر و بشند و در یازم جشن نور و زنی و عید اتهام نماید
عید بزرگ نور و زنی است که ابتدا آن در وقت تحویل نیز نور بخش عالم در برج حمل است
و تا نماز ماه فروردین است عید دیگر نور و هم ماه مذکور که روز شرف است و عید دیگر سوم
ماه در سبب شرف است و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است و عید دیگر
هفتم ماه مرداد است و عید دیگر چهارم ماه شهریور است و عید دیگر شانزدهم
ماه مهر است و عید دیگر دهم ماه آبان است و عید دیگر ششم ماه آذر است و در دوی ماه
سده عید است هفتم و پانزدهم و سبت و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر
پنجم ماه اسفند است و عید های متعارف را به ستور میگردانند و باشد و شب نور و زنی
شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شب که صبح آن عید باشد نقاره نواز
و روز های عید بر سر شهر نقاره نوازند و زن بے ضرورت بر سبب سوار نشود و گذرند
آب در یار آب غسل مردان آب بر شستن جدا سازد و برای نان گذرگاه دیگر مقرر گردانند
فرمان حضرت شاهنشاهی شهباز خان کعبه چون پیش نهاد است امتیاز الی گزین
و بیت عدالت آئین این نیازمند درگاه نیاز از ابتدا سبب برادرنگ شاهنشاهی
و دستخطان محرمه و الاصل علی است که جمیع سکنه و عیال و پسران خلایق و پسران که در این
و در اعزازی و شریف امانات ایزدی اند و جل جلاله کبریا و در ظلال عدل و فضل آنرا و عطا

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان
 والحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان

و لطف است فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متعددیان حال و استقبال
 و کار فرمایان کل و جز و ممالک محروسه بدینکه درین هنگام سعادت نظام که از ابتدا
 جلوس و اورنگ جهانبانی که سده سالی است از قرن ثانی و آغاز اقسام بهار دولت و اقبال زمان
 انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عموماً و نشور رافضت بنیان باز و بروز
 و شوشه ظهور یافت که چون ناموش اکبر و قانون اعظم سلطنت اید پیوندا گهی جل جلال
 قدسه بقصد حکمت بالغة ازلی که سلسله جویان و در گویش عالم ایجاد و تعبیه پروانه
 کمن دایره کون و فضا است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
 که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و تساق مصالح کاسب و تاجر و تیار و بی تیار
 عادل و دیده بانی شهریاران و دیادول جلوه نما و صورت پذیر باشد و یک از وجوه چراغ که در این
 نظام حکمرانست و جنود و اقبال که حارسان و عمار و اموال و حافظان عقاید و احوال
 خلایق اند باج شایست که در باز ابر و پیش و پس و چار و سو و چون و چه و آور آمده
 که اگر بنحیه میزان عدل در باب صهیانت و دیانت که نقادان نقد و و جناس کونی
 و آلهی و مقومان اعراض انفسی آگاهی اندر و در این جمیع مصالح بمفاسد انجامده
 محامد بیدار گشته اند که از سباده احوال نصف استحال بکن توجه خاطر عدالت منظر
 و تدبیر باطن جلالت موطن با در رفاهیت عموم هر بیت و در هر بیت خصوصیت
 که فی الحقیقه فرزندان معنوی و دودل خداوندی اند و هر روز و شب بوده و المنة الله که
 که با ضاکت لو اسع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منبیل است
 و ناز و نسیم و امن مسافران بهشت اقلیم است در نیولا بموجب توسع و ارحم و است
 و تکیه حکام فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عزاداری یافت که از اصناف حیوانات و

باز و بروز و انکشاف و شوشه ظهور یافت و قدسه بقصد حکمت بالغة ازلی که سلسله جویان و در گویش عالم ایجاد و تعبیه پروانه کمن دایره کون و فضا است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و تساق مصالح کاسب و تاجر و تیار و بی تیار عادل و دیده بانی شهریاران و دیادول جلوه نما و صورت پذیر باشد و یک از وجوه چراغ که در این نظام حکمرانست و جنود و اقبال که حارسان و عمار و اموال و حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج شایست که در باز ابر و پیش و پس و چار و سو و چون و چه و آور آمده که اگر بنحیه میزان عدل در باب صهیانت و دیانت که نقادان نقد و و جناس کونی و آلهی و مقومان اعراض انفسی آگاهی اندر و در این جمیع مصالح بمفاسد انجامده محامد بیدار گشته اند که از سباده احوال نصف استحال بکن توجه خاطر عدالت منظر و تدبیر باطن جلالت موطن با در رفاهیت عموم هر بیت و در هر بیت خصوصیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و دودل خداوندی اند و هر روز و شب بوده و المنة الله که که با ضاکت لو اسع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منبیل است و ناز و نسیم و امن مسافران بهشت اقلیم است در نیولا بموجب توسع و ارحم و است و تکیه حکام فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عزاداری یافت که از اصناف حیوانات و

و لطف است فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متعددیان حال و استقبال
 و کار فرمایان کل و جز و ممالک محروسه بدینکه درین هنگام سعادت نظام که از ابتدا
 جلوس و اورنگ جهانبانی که سده سالی است از قرن ثانی و آغاز اقسام بهار دولت و اقبال زمان
 انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عموماً و نشور رافضت بنیان باز و بروز
 و شوشه ظهور یافت که چون ناموش اکبر و قانون اعظم سلطنت اید پیوندا گهی جل جلال
 قدسه بقصد حکمت بالغة ازلی که سلسله جویان و در گویش عالم ایجاد و تعبیه پروانه
 کمن دایره کون و فضا است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
 که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و تساق مصالح کاسب و تاجر و تیار و بی تیار
 عادل و دیده بانی شهریاران و دیادول جلوه نما و صورت پذیر باشد و یک از وجوه چراغ که در این
 نظام حکمرانست و جنود و اقبال که حارسان و عمار و اموال و حافظان عقاید و احوال
 خلایق اند باج شایست که در باز ابر و پیش و پس و چار و سو و چون و چه و آور آمده
 که اگر بنحیه میزان عدل در باب صهیانت و دیانت که نقادان نقد و و جناس کونی
 و آلهی و مقومان اعراض انفسی آگاهی اندر و در این جمیع مصالح بمفاسد انجامده
 محامد بیدار گشته اند که از سباده احوال نصف استحال بکن توجه خاطر عدالت منظر
 و تدبیر باطن جلالت موطن با در رفاهیت عموم هر بیت و در هر بیت خصوصیت
 که فی الحقیقه فرزندان معنوی و دودل خداوندی اند و هر روز و شب بوده و المنة الله که
 که با ضاکت لو اسع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منبیل است
 و ناز و نسیم و امن مسافران بهشت اقلیم است در نیولا بموجب توسع و ارحم و است
 و تکیه حکام فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عزاداری یافت که از اصناف حیوانات و

۶
مجلسه بیانات الفوج بهانه
روستی اندیشه و توحید
دلیل غرض قیامت استخوانی برین
غداها و فردا می آید روزگار
اندر پیش رو و در کف
الکسوس بشوید که اسیر کبریا
ناراضی مکن که او را بدیده بود
بناگهان از بسایر پدید یافته بود
از ادراک این اشیاء بجا بود که
چنین از بسایر پیشتر آمد
که مستعد شود از دستهای دانا
باغ آرزو دار و از دولت

و نباتات از اغذیه و ادویه در ضمن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع گیاهان و درختان
 و اسباب شمعینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و سیمینه و درگاه و دیگر اشیا
 و کسباب و متاع و اجناس که در معاش جمهور نام و ممالک میشت خواص عوام سودا
 و سپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک موجود است و غایب و در کوفه و صند
 و آنچه از قبیل و کشیری گرفته اند و مسافرت و مرفوع القلم بوده باشند و این زمان که مستعد
 کارخانه سلطنت اشغال این امور معمول میباشند و از ملاحظه خبر داری بوده که دولت تعالی
 اتمویر پناه در ازنگر و دوپاسه قندری زبر و گستان کوفه اندیش بر کرب زیر و گستان خاک نشین
 و گرو و اکنون که بهیت و شوکت و بهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
 عدالت و رافت و در قضا و اکتاف ممالک تنبسته بشکوه الطاف نعمت حقیقی حاصلات
 انهداشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از ان مهلت چیز که بمصلح ملکی مستحق شده
 تمام و کمال بخشیم باید که نذر زندان کامکار و امرای نامدار و تصدیان جهات صوبها
 و حکام بلاد و جاگیر و ارباب اصهار و عمال خاصات و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع ارباب
 و گذر بان و محافظان طرق و ضابطان سالک و زمینداران حدود و ناموران ممالک
 مضمین فرمان علی باگوش پوشش جامه داده در اجراء حکم بان استطاع کمال تمام لازم دانند
 و دقیقه از وقایع امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
 به راجی علی خان نسرمانند و اسامه خاندیس امارت و ایالت بنجاه امارت
 و عقیدت و نگاه و تقاوت و دوام عز و علا اعضا و خاندان مجدد و متلازمان و مخلصان
 سعادت کیش و علاقه متحصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاء
 خیر خواهی و انوار تصدیق راسخ البرهان عمده اهل دول سبحانی علی خان باصناف الطان پادشاهی

[illegible]

18

[illegible]

و اضعاف اعطای خلل آنی مستظهرست بشیر بوده بداند که اگرچه اندک است که بپایان تو جهات
سدطانی که اثر نیست قوی از غمایت سبحانی این چنین فتیحه عظیم و نصرتی فخر از کونین بطین
بما من ظهور و سمنود و چون و ابطا خلاص شود ابطا اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلى ثابت و راسخ بوده و موجب فرید آبرو و وار و یاد غرت او او لاد نرود و بین پادشاه
پیش جهانیان شد و بکام تو جهات باطن قدسی موطن شاهنشاهی و دستهای همت کل فکرن
انتظام و احکام آنجا بان صدر خیر خواهی بازگشت تحسن آنکه قدر این عنایت کبریا
و شکر این عطیه عظمی و نسیه بچنین همواره در امتثال او امر و احکام مطاعه کمال سعی و تمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و آنچه همیشه از آن منظر خیر اندیشی
خدمات پسندیده که لائق خیر خواهان و ورین کار آگاهان حقیقت پسند تواند بود و ظهور
و همین مرکز و ملحوظ خاطر قدسی نظام است و انتظام احوال آن سعادت کیش عجبیکه
غبار اشتلال بر دهن آن نشیند پیش و فیض عیش مناسط است و از آنجا که فطر
سلیم و فطانت ستقیم آن بپوشند سعادت آثار متیقن باطن اقدس است باید که همواره طبع
نظر راست بین و مطمح ضمیمه سعادت گردین باشد که بتائیدات آنی و فتوحات نامناهی که
نقوش ناصیه اقبال و رقوم زائحه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت مادیان
از دیا و سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دولت و مخالفت و انحراف از مذهب
عقبه با عنوان شقاوت ابدی و دلیل و ال سرمدی اصحاب ملک ملوک و عالمیان بود است
از ابتداء طوبی بر او زنگ جهان بینی تا امر و ذکر سنج است از قرن ثانی و اول بهار طاعت
و نور و زلال اقبال است به طرف که بواسطه غریب برافراشته ایم و عنان تو بچو طوف و شعله فتوح و اقبال
طلایع عساکر اجلان مقدمه جنب و انضال بوده درین مرتبه نصرت رایات عالیات که بجانب بجا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و قاطع عقیدت و اختصاص اورانیزه نمیده و بعبارت دانش سنجیده بهوقف سمع عالی معروض
دارد باید که این مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان را چنانچه در فرمان عنایت شجوان
مندرج هست و چنان کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت آباشارایی و خلوت فرمودیم
دانش اصناف نمود و در کتاب لطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی به تعقل و در اندیش خود
در یافته سخنان ابراهیم مخلصانه کارگاهان نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه بنظر خاقانی شمول الطاف سلیمانی بر آن نظام الملک که مجدداً
تربیت یافته این درگاه است و از مملکت خود متفرق و تو انین عشق شناسی بر وجه اتم و کمال فایده
و سخنان گویند ایشان تا عاقبت بین از جاده اطاعت محقق شد اخراجات نور زوجه
انیمین باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گردید و هم موجب امن امان خلالت آن یار خواهد بود
و چون مرستی بود که و کلاً و عراض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه در سیده بود و درین مرتبه بنظر
نمیرسد که حکام دکن سر فرستاده شود و لیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص
خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آنرا اعمال و عنایت بان می خواهد حقیقی و مستحق از مقربان
درگاه و اگر بجزید عنایت و التفات مخصوص اندک راه افاضت پناه دکن فرستادیم باید که در میان
و سر تمام آن جماعت و زود می و انداختن بدرگاه محلی کمال سعی لازم و انداختن مقتضای ظهور
الطاف عالی و کما رافی از عنایت فرموده هر طلب و همه که باشد بوسیله افاضت آبا
مردمی ای معروض و درگاه محلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی است و باب آن
زبد مخلصان می خواهد مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول آنجا مقرون خواهد بود و
و عنایت التفات که با این اخلص شهادت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و در اسب پانی
و در چهارویک قطار شتر و ولایتی است آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

[illegible][illegible]

سید الشهدا علیه السلام
 توفیق منماده و توفیق
 عالی از خود را در حق
 آن نورانی که در حق
 او بجز هیچ کس نیست
 عبادت بکنند و در حق
 جان کنند و در حق
 سید الشهدا علیه السلام

خاطر خود را جمع داشته توجّه باطنی قدس را شامل انتظام احوال و کمال حصول مقاصد آمال خود
 دانند و چون همواره توجّه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طواعت اناام بیما طبقه ارباب علم
 و حکمت مبدول است مردم حکمت و خدایت آداب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم می
 گردان حد و داند خیال کند که با کل بدرگای معلی رسیده بکیمت آداب شاد الیه ملحق شوند و بعضی کارها
 که مشا را الیه آنگاه در و بیک وجه انصراف میابد که از منشیات خاطر کشند وین خواب بود و پیوسته
 خاطر ملکوتی ناظر را متوجّه حصول مافی و آمال خود داشته امیدوار عنایت گوناگون باشد
 فرمان حضرت شایسته ای بر برهان نظام الملک سید الشهدا علیه السلام
 حکومت و ایلالت بنیاد اخلاص و عقیدت و استقامت و عده اعانم حکام زبده ائمه اجداد نام بود
 مخصوصان درگاه و نقاد و مخلصان خیرخواه منصفان زلفار خاقانی شمول الطاعات بجا
 مبیط عنایات شوالی مطرح توجّهات متعالی کامل الاعتقاد و در اول اعتماد بر نظام الملک
 بجلال مکارم شایسته ای جز این را هم ظل الهی سفتخ و مسایبی بوده بدانند که چون شاکت و استیلا
 از صدق طوالت التجارب بر گاه گیتی بنیاد ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و بجا هستند آن شاکت
 آورده بود و همواره هرگز زحمه الهام پذیر نگشت که ولایت دکن با و تقو فیض یافته بود و این
 اصولی موقوف به سعادت وقت بود و اگر شد آن طور نفعی که خاطر قدسی منجی است بخیال
 نمی آمد توجّه اقدس صورت یافت و عده اما بعد عظام اجماعی عالی خان که مکرر آن مقامات و شرف
 اتفاقات سرافراز گشته آن خدست نامور شده بود و بوسیله مکرر آن موز و مرید اعتبار و اعزاز و شایسته
 شد بر بنو فی محبت قدر آن دانه و همیشه حضور شرف مار آنجا طرد داشته و راه مار و راه خدایا
 و عقیدت که سرایه دولت و دجانی و پیرایه آبروی جاودانی است جدم موفوره نمایین بکام
 که اندیشه انتظام بخش جانان بزرید ترفیه و تعمیر ولایت مالود و صرفون شده و شایسته و کما

سید الشهدا علیه السلام
 توفیق منماده و توفیق
 عالی از خود را در حق
 آن نورانی که در حق
 او بجز هیچ کس نیست
 عبادت بکنند و در حق
 جان کنند و در حق
 سید الشهدا علیه السلام
 توفیق منماده و توفیق
 عالی از خود را در حق
 آن نورانی که در حق
 او بجز هیچ کس نیست
 عبادت بکنند و در حق
 جان کنند و در حق
 سید الشهدا علیه السلام

توفیق منماده و توفیق
 عالی از خود را در حق
 آن نورانی که در حق
 او بجز هیچ کس نیست
 عبادت بکنند و در حق
 جان کنند و در حق
 سید الشهدا علیه السلام
 توفیق منماده و توفیق
 عالی از خود را در حق
 آن نورانی که در حق
 او بجز هیچ کس نیست
 عبادت بکنند و در حق
 جان کنند و در حق
 سید الشهدا علیه السلام

بر خوردار غرضه ناصیه دولت و اقبال تره با صبر و حکمت و اجلال رتبه التاج فرخی و غیره و رسد
واسطه العقد سعادتندی و حق پسندی و فرزانه ارجمند شاه مراد را با انصوب میسر شتم
آنرا در و سعادت انکاشه بشود عقل و در اندیش دست حکام مہبانی بود اخوانی فراوان
کوشش کار بر دو پیچیده عرض فضل اختصاص فرستاد و گشتن بکجبتی تازه دارد که میثقتندی
و حقیقت شناسی خزان متین حصن حصین ملک ناموس است و برابر باب دانش و پیش ظاهر
و با عیث که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالیاں پیش و میثقت و الادارند از حکام
و یار و ولات اصحاب جز اخلاص اعانت مطلوب و مقصودند آشته اند چون باطن اقدس
متوجه زوایا سعادت آن عزت پناه است امین الدین را که یک از ملازمان خاص مریدان
با اخلاص است و ستا و تمکنت آن فتح گفته و فراتوجه اشرف اقدس اجداد اخلاص نشان او
ساز و بایک گوش مہوش اصفا نماید و نه نظام فساد آن لایب را از کمال خرمندگی و
حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس با نصیه است بتقدیم رساند و تو انین را پستور یک
در ملک محو و جاری و ستاری است راجع گرداند و کرنیت شعاران کوتاه بین که جبر
پیش پاسته بینند و غیر از فساد و اخلاص نکوشند و مہمات و خل نہ ہر در رعایت خاندان
قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص کہ بر است گفتاری و درست کرداری مشہور
و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار را باب علم و فضل و اعلائے اہل دانش
و حکمت سعی موفور بجا آورد و شمار و زرا و در مضیعات آہی مہور شہتہ آنچنان آگاہ
باشد کہ دست اقویا از ضحاک و تا بود و وزیر و ستان در حفا دامن امان مرز و کمال
و فارغ البال شہتہ و چنان نشو و عافیت بان عمدہ مخلصان شرف صدوری یافت
بنجام ملکوت نامہ بتقدیم شمول نوشت کہ احاطہ عموم خلایق و آردید کہ فرامین قضا جریان

اولی مرتبت
بر وزن تذکر الخ
سید کب و قسه
بالفتح بسیار در قد
محمدری در هر جا
در تیره که پزین بنفسم
کاف تازی و نسف
بسناسی بنفسم
بکامری دمانی تا
درین فقط مستدر
از قبیل تصرفات
در این فصل و در این
در این فصل و در این

فردی که در این کتاب

[illegible]

وقت اول
تمام شد

میکشد و المی که میرسد باطنی حال اگر درین راه بر دی شمرند و این نشاء و غصه می نویسد
 و از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آنست چه گوید چنانکه از
 بر صبح یوم التنبیه حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب و بجز معصیت است چه بگوید و در
 بعلا نیستم و تعدی سلطان قوای نفسی و شهوی دست جور را کرده خانان این مظلوم را
 بتاراج برده کالبرق انحطاط اگر از سستی و خود پرستی آفتابهای دست میدرد و در آن
 زمان که اسباب انیان و ابواب عصیان چندان آمده و کشاده نبود و جوشی و خیر اندیشی
 که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدای تعالی نفس اماره بود و نمالاز
 اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که در تلخیص اصول است کما داشته باشند
 سرانی چند که در پیدای ناپیدای انسانیت گاهی بقضای رعوت نفس متین این کس
 و مظلون و دیگران میگردد و هر آنکه چون شوب باغراض و نیه است از قسم اشتباه باطل است
 خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیهه چند که در طریقه اشتباه مانده است
 انباشت و فیض وجود او عدا چه گوید او کمین راس المال کیفیت شیخ ای سالک مسلک طریقت
 از کج و بیاد و دستپنجهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میزد که عیوب بند و را خود
 نماد تا به گیران چه رسد و معاجله کجا راه داشته باشد سبحان الله و انغیثاه و اغوثا و فزاه
 نویسد و تصدیق آن قبله گاهی چه دهانیکه توجه بر حال این بیمار دین نظر نمایند و دیگر ملاحظاتی
 اگر می مرقع اولی و کمره پند آخری میرسد و باعث مسرت و محبت میگردد و خداوند تعالی سیه
 بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندگسالهای بسیار دارد و بقضا
 عطوفت و الا انقاص فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میروند قبله گاه از این
 سعادت مجبورات میداند بخاطر انقض میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متشخص میشود و هر مرتبه چندین

در این عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آنست چه گوید چنانکه از
 بر صبح یوم التنبیه حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب و بجز معصیت است چه بگوید و در
 بعلا نیستم و تعدی سلطان قوای نفسی و شهوی دست جور را کرده خانان این مظلوم را
 بتاراج برده کالبرق انحطاط اگر از سستی و خود پرستی آفتابهای دست میدرد و در آن
 زمان که اسباب انیان و ابواب عصیان چندان آمده و کشاده نبود و جوشی و خیر اندیشی
 که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدای تعالی نفس اماره بود و نمالاز
 اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که در تلخیص اصول است کما داشته باشند
 سرانی چند که در پیدای ناپیدای انسانیت گاهی بقضای رعوت نفس متین این کس
 و مظلون و دیگران میگردد و هر آنکه چون شوب باغراض و نیه است از قسم اشتباه باطل است
 خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیهه چند که در طریقه اشتباه مانده است
 انباشت و فیض وجود او عدا چه گوید او کمین راس المال کیفیت شیخ ای سالک مسلک طریقت
 از کج و بیاد و دستپنجهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میزد که عیوب بند و را خود
 نماد تا به گیران چه رسد و معاجله کجا راه داشته باشد سبحان الله و انغیثاه و اغوثا و فزاه
 نویسد و تصدیق آن قبله گاهی چه دهانیکه توجه بر حال این بیمار دین نظر نمایند و دیگر ملاحظاتی
 اگر می مرقع اولی و کمره پند آخری میرسد و باعث مسرت و محبت میگردد و خداوند تعالی سیه
 بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندگسالهای بسیار دارد و بقضا
 عطوفت و الا انقاص فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میروند قبله گاه از این
 سعادت مجبورات میداند بخاطر انقض میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متشخص میشود و هر مرتبه چندین

در این عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آنست چه گوید چنانکه از
 بر صبح یوم التنبیه حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب و بجز معصیت است چه بگوید و در
 بعلا نیستم و تعدی سلطان قوای نفسی و شهوی دست جور را کرده خانان این مظلوم را
 بتاراج برده کالبرق انحطاط اگر از سستی و خود پرستی آفتابهای دست میدرد و در آن
 زمان که اسباب انیان و ابواب عصیان چندان آمده و کشاده نبود و جوشی و خیر اندیشی
 که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدای تعالی نفس اماره بود و نمالاز
 اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که در تلخیص اصول است کما داشته باشند
 سرانی چند که در پیدای ناپیدای انسانیت گاهی بقضای رعوت نفس متین این کس
 و مظلون و دیگران میگردد و هر آنکه چون شوب باغراض و نیه است از قسم اشتباه باطل است
 خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیهه چند که در طریقه اشتباه مانده است
 انباشت و فیض وجود او عدا چه گوید او کمین راس المال کیفیت شیخ ای سالک مسلک طریقت
 از کج و بیاد و دستپنجهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میزد که عیوب بند و را خود
 نماد تا به گیران چه رسد و معاجله کجا راه داشته باشد سبحان الله و انغیثاه و اغوثا و فزاه
 نویسد و تصدیق آن قبله گاهی چه دهانیکه توجه بر حال این بیمار دین نظر نمایند و دیگر ملاحظاتی
 اگر می مرقع اولی و کمره پند آخری میرسد و باعث مسرت و محبت میگردد و خداوند تعالی سیه
 بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندگسالهای بسیار دارد و بقضا
 عطوفت و الا انقاص فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میروند قبله گاه از این
 سعادت مجبورات میداند بخاطر انقض میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متشخص میشود و هر مرتبه چندین

لح بنی خاتم و بنی خاتم
 که آن است را در منزل خودی
 فرزندان متعلقان خاص و کرامت
 مدد در ضرب و زخم رسد
 بکس و نفع اول و دوم ثانی
 بی شک و تردید و شک و شبهه
 دل و اندیشه و فکر و خیال
 خلاصه و کمال و کمال و کمال
 دل و جان و کمال و کمال

ضرر میرساند چنانچه محققان ملت و حکمت بایا اکتفا فرموده تصریح فرموده اند حقیقت بس حقیقت
 که آن مساوق قدسی منزل بر آن سرزمین آلهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم
 امداد و معاونت و دار و مضرت و آزار رسیدن است که آن حضرت این منتسبان را در دل
 آزاری آن بسکرت و گنج گذاشته باشند بالفرض و التقدير اگر ناشکیبائی و جبرع افزائی آن منزل
 فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آن
 است خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافته سر اتر
 معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات گماشتن مقصود نه آنست
 که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض ماثر نماید حاشا و کلا بیتی
 خرد نبود بمردن زرد گندن بدیدار و بجان گوهر فگندن
 بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق ریای هر
 انوار آلهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این که کوتاه معرفت کم عمل نیاید پس همانا که این
 تذکره الهیت از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و در یوزه گرسیت از برای این نادان ناپسند
 خرد که هم چشم و هم سر و هم آینه نخواهد یعنی علمی میخواهد که بداند لاس عمل رساند و عملی میطلب که
 بنظر نگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده و مطلق ساخته اتصال حقیقی نبخشد و در مفاصل و حلقه
 ایمانی بزیارت قبول انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطع
 فیانی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
 طواف آب و گل داده اند و معجز اگر وقت مسا عد بودی هر آینه این مسکین و کم اوفض
 سر انجام این سفر نموده و بهانچه رضای خاطر اشرف میو و سیاه و شید العاقبه با خیر هم شمع مبارک
 بموقف عرض تقدیر خیرت قبله گاهی ملازمی ایستگاری است بر کاه میسران و الحیده و الله که مفاصل

بافروختن رضای الهی است
 که آن راه یافت راغ ای آن ملک
 واقف مانچانی بلین است
 مقدمات و توشن مقصود من آنست
 که این کلمات حقیقت خاطر جان
 تسلی نماید مقامین نیست
 ای که مقصود من ازین خبر یاد داری
 و دستهای تسلی غم و کمان است
 آن که از استغراق با نورانی و حقیقت
 نشوند و این ای این خبر یاد داری
 برای آنکه از کمال و کمال و کمال
 بهت این حال که در فریضه شادمان
 از طرف من که هم چشم و هم سر
 بهانچه رضای خاطر اشرف میو
 عظمی که بهرستان خودی رساند
 برده فانی نظام نموده و فانی
 پس فانی در دانه و دانه و دانه
 ای که این است و الله که مفاصل
 شریفی فانی در خاطر و شادمان
 فانی است و الله که مفاصل

لح بنی خاتم و بنی خاتم
 که آن است را در منزل خودی
 فرزندان متعلقان خاص و کرامت
 مدد در ضرب و زخم رسد
 بکس و نفع اول و دوم ثانی
 بی شک و تردید و شک و شبهه
 دل و اندیشه و فکر و خیال
 خلاصه و کمال و کمال و کمال
 دل و جان و کمال و کمال

انهم ثواب ظل آبی در کوره گناه پورترول اجلال نموده بود که قاصدان چو دهری کشته
این مشرود غیبی و نوید لاری رسانی دند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فایح البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل
سحال بهجت و مسرت و دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر با وسیله
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب الذکور حقیقت کمال جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود و معروض
پایه سیر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار سنت و فافرن فرموده خطاب
موروثی خانخانی و سائر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله جدا متواتر
و متواتر و الشکره شکرت و شکر که خدای تعالی بقیم رسید که اندر برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و داغ شدن انبای روزگار و مهوره عالم که بحسب صورت فوق حالت
چه جای مساهم و مقارن بی خیمه خطابی و اضافی مضی با حسن الوجوه و این طریق صورت
بست فکیف که بغایت آبی با سیر و ضاع خطابی که منتهای بتغای پنجره اریان حال و
ماضی بود و خیمه آن شد و آنی که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجره اری شدن نزد خطا
زمان و مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدم
حکمت پناهی شریک ندارد اگر چه در تمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی گیرا
مدخلی باشد و سخن همانست که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که با اتفاق صحاب
نفس الامر و ارباب عرف و نفاست و شرافت و علو رتبت و بنامت باشال این جزویت
نفس الامریه که در نظر بانان نابالغ عرفی منتهای جلال آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج

سخن که در کوره گناه پورترول اجلال نموده بود که قاصدان چو دهری کشته
این مشرود غیبی و نوید لاری رسانی دند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فایح البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل
سحال بهجت و مسرت و دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر با وسیله
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب الذکور حقیقت کمال جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود و معروض
پایه سیر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار سنت و فافرن فرموده خطاب
موروثی خانخانی و سائر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله جدا متواتر
و متواتر و الشکره شکرت و شکر که خدای تعالی بقیم رسید که اندر برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و داغ شدن انبای روزگار و مهوره عالم که بحسب صورت فوق حالت
چه جای مساهم و مقارن بی خیمه خطابی و اضافی مضی با حسن الوجوه و این طریق صورت
بست فکیف که بغایت آبی با سیر و ضاع خطابی که منتهای بتغای پنجره اریان حال و
ماضی بود و خیمه آن شد و آنی که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجره اری شدن نزد خطا
زمان و مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدم
حکمت پناهی شریک ندارد اگر چه در تمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی گیرا
مدخلی باشد و سخن همانست که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که با اتفاق صحاب
نفس الامر و ارباب عرف و نفاست و شرافت و علو رتبت و بنامت باشال این جزویت
نفس الامریه که در نظر بانان نابالغ عرفی منتهای جلال آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج

خطاب بعضی دوستان صمیمی گیرا
مدخلی باشد و سخن همانست که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که با اتفاق صحاب
نفس الامر و ارباب عرف و نفاست و شرافت و علو رتبت و بنامت باشال این جزویت
نفس الامریه که در نظر بانان نابالغ عرفی منتهای جلال آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج

[illegible]

و تا توان بینی و حسودی زمانه کم همت بغرض نمیتوان رساند و چه از گفتار شایع غل لاغی و
توفر شد اندر روحانی و بدنی وقت بآن مساعیدت نمی نماید باری مقتضای مستطوق لازم
مالاید که کله لایک کله بذل جهد نموده آنچه بر مزوایا ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله
عبارات کثیره بمساعیدت وقت آنچه جائز التقریر و مکن التخریر بود مرقوم ساخته مصدرع
اوقات گرامی شده امید که مشاغل نفسانی و مشاغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود
و در آن نفیسه های بادی القطری بانضمام انقسام خاطر که از رگنادرین و آن متعرض احوال
آدمی میشود باعث عبور بی سرو دانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم موس
مکارم شمیم بیش از آنست که از امثال این امور اندیشه ایاچه کند که دست روزگار فاسد
داع این اندیشه بر جگر می نهد و در هم این داغ جگر سوز را که بکشت تجربه است نمی بخشد بنابر
خواهی نخواهی میجو است که این طوطی طویل الذیل را در نور دیده ختم کلام بر دعای آن کائنات
ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت و اهب العطای
نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد همیشه از آنکه بطلت آباد عدم
که جملستان عالم معقول است و رواندکی در دلی ظاهر ساخته در عالم جو صلی از کشاکش
اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرائض گماشته های چویدی کشته و شهاب الدین احمد خان
و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصوب ریاریان
رسیدند و فرود تو حات تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدای که علی التکم
روزگار منو گشت رایت خان بنگلور + عمرت در ازاد و جهانت بکام باد +
دولت ملازم و رواقبال یار فار + پیوسته دشمنان تو زینگو + مستمند + یاکشته اگر خسته
یا بسته در مختار + اگر چه پیش از وصول این نوید محبت بخش روح افزا

و گفت
بادی از نظر من ای ملول
بادی از نظر من بانش پشانی خاکی
که بسبب این دقت پیش آید و در راه
از غایت شوق و دقت ملا که در راه
چو در دل بسوزد و اندک بر آید
برای نیست بهین از تو جانم ای ملول
ای که چرا چو آید در راه تفرقه می کنی
که چنین حال را که عیادت از راه
بفرست و ملا و این خلوت از راه
و این حال را که در راه از راه
دینوی است که آن بدین روش
که بسبب آن در هیچ امور خلوت با من
یا گفته شود و این که بسبب آن در هیچ
نی نیست و این که در راه از راه
انگشت تمام بدین حال که بسبب آن در هیچ
این توبه یافته و در راه از راه
و این توبه یافته و در راه از راه
ای نقش که در راه از راه
و این توبه یافته و در راه از راه
ای نقش که در راه از راه

[illegible]

[illegible][illegible]

1

۱۰۰
بیتوته روزن بزرگ
اسکات حافریه

ای واقف بادون

کتابخانه عمومی

ایم وی ای غازی

دائرة الخزانة العامة

یاد رہے کہ یہ سب باتیں

نیز از طرفین دیگر

100

1. *Pharmaceutical Innovation and the Role of the State*
 2. *The Impact of Patent Law on Drug Development*
 3. *The Role of Government in Regulating Pharmaceuticals*
 4. *The Impact of Globalization on the Pharmaceutical Industry*
 5. *The Role of the Pharmaceutical Industry in Public Health*
 6. *The Impact of the Pharmaceutical Industry on the Environment*
 7. *The Role of the Pharmaceutical Industry in the Global Economy*
 8. *The Impact of the Pharmaceutical Industry on the Labor Market*
 9. *The Role of the Pharmaceutical Industry in the Social Welfare System*
 10. *The Impact of the Pharmaceutical Industry on the Healthcare System*

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و توقیف نماید دولت عظمی بآن مرتبط است چنانچه در
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تقیر و تطییر شریف و وضع و مداره بوسیله ثقات یا بواسطه چنانکه
حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشاندازد ولایت مشهور بار و درون خانه خبر و در برون صدق
و کذب آنرا بتقل و در بین تنبیه کردن دوم تلافی و بر داری و مزالات و تقصیرات فردستان را
اغراض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او عمل نموده تجاوز کرده از جان و دو غفور از جمله ضرر
نمود و از سوم داد مظلوم دادن و عظیم ظالم و قرب و قرابت آنرا منظور نشان چهارم جوایز و
که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابدال و تحجیر آنرا خاطر نشان آنرا زمان ساختن و بی
سوالی و واسطه التماس و حاج مردم دانسته انجام مرام انام نمودن و پنج طریق در اموال مردم
انظر طرح نینداختن زیاده و مال را از قسم کمال نشود و در تخم راه انصاف سلوک کردن و
تقصیب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین دین و روش و مذهب او نباشد چشم حقارت و عداوت
نمید و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا التماس نکند
و استبصار و قاصد از آن نماید و باقی سال مخالفت مذهب و ملت را وسیله منقضی سازد و
الملک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و معهود دارد ای عزیز این کلید پادشاهی
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بهجت استقام احوال کثرات و لطافات و حرکات
عمل مردم ملک جوهر سلک ساخته اند و تا علی اگر محول الا التلک فرزند حکیم عین صواب است
و محض خیر و فرخنده نعت آنکه بسبح رضا شنید و واقعی امتثال با مورد کوره سرایه شیر مردان
راه است که بدستگیری آن خارستان نبی آدم را گشتان ارم ساخته باد و دست و دشمن بشود
چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه تیغ دانی که شیر مردی چیست + شیر مردانه دانی چیست +
آنکه باد دشمنان تواند ساخت + و آنکه باد و ستان تواند زیست + و این را وسیله تحصیل رفیع و عالم

[illegible][illegible]

حقیقت حال پر سید عالم
معنا علی الرسول صلی اللہ علیہ وسلم
پیغمبر و مہدی

الحمد لله رب العالمین
والتعالی علی سائر الدنیا
والتعالی علی سائر الدنیا
والتعالی علی سائر الدنیا

باقی دانسته خوش آسوده اند جهان بهر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که او را خود را بیان کند
نساخته است پس کند پیش ازین خود را و مردم را تصدیق ندید که عادت اند برین جاریست که
کلمات مصدق آیت حقیقت معات ما دام که از مذهب الاخلاق صمد و نیا یا تیری نمی بخشند فایده
مستفید بهر آن تشریب شود و بر خورده بین سر این سنت است محقق نیست است تعالی محض غنایت
بیغایت شمار او را بر سر راه مقصود برده به تمام وصول رساند فرد عمرت را زباید برین تمام شدن
میرون نمی نهم زره اختصار پای این حرف ریزه چند که در خلال احوال شفت خاطر و توج ضمیر
بهم رسیده بود و بخواست که خود را از اتحاد آن گذرانند چه با وجود در اوست متاع و وفات اسباب
چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خاف عقیده خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه بیره روزگار
آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که امیج افرا و خجالت ست در ماند که الحق که این مروج منصف
با انصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که عیال متکاسق قیج این وضع ناپسندیده
این گرفتار هوا جس نفسانی و دوساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی را ازین عمل بی
بهیج وجه مخالفت و مزاحمت نیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلاص اصداقا بقصصای عموم
نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم مخصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کدائی یا بلا خطه آنکه مدحت و محبت جواهر و اهر و لالی مساللی که از معدن
دانش و پیش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد و الانامی موسوم شده است با طبع
و وجه مودی گرد و دنیا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق آثار ایشان رسیده باشد آن حرف و حرف
را اگر آن بهایی در غرابتیاع نموده بعد چندین آرائش پیش آن مشتری نکته دان عربی شرف تو
بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم از آن بقول است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این دود
مقام آن می آرد که سرشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین گاشته ملافی بقدر گشته

رسالة ایست که در ذیل حال با کسب می باشد
تصنیف کرد و در ذیل حال با کسب می باشد
ادانت التیج کاسد و این شریف است
تاکسی زینتی قیج افرا و خجالت ست
خاتما این قوم از شاره خود را در
چاپکلی سخن نگفته و بنده طاعت
دیگر کجای می باشد تا نام کاف
مع کلک ای دانش تا نام کاف
و ان افکک کینه زانچه چون نیکان
تصنیف کرد و در ذیل حال با کسب می باشد
در سوساوس شیطانی را سودمند نیست
علی را علی بی حاصل ازین عمل بی
نیا هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نیرساند
نیشود غنی نماند که باو افضل بخا خاغان
ارقام بفرایند که کجای می باشد
آن رساله که در بار نام بسبب کجای می باشد
زشتی مضمون و عبارات آن چون
مایل دیم از آن غرض که خلاف عادت
نست آلوده نام و در زیر بار خجالت ست
فرا که زشتترین افغان کجای می باشد
ندم و حق نیست که با وجود غنیمت
کوفته اند زشت و خلاف عادت آن

این کتاب حاصل نیست و در زیر بار خجالت ست
والسنة زشتی نام این از
۶ فیه باقی نام این از
چهار ساله این از
کتاب در سال رساله و این
نموده و این از
رساله و این از
طایفه ای که رساله و این
از کتب که رساله و این
و در میان آن دوست از فرستادن این

این کتاب در بیان حقیقت و مفردات ممالک طریقت بمقتضای انجای استعدادات اختلاف
 و اوقات موجب صفای سریت و لطف طبیعت داد و انشوری داده انواع سخن فرموده اند
 آنچه از جمیع تفصیل مذکوره بطور خوشحالیان راه حقیقت متقین یا منطون میشود آنست که طیفه
 آتشی و شریقه ایست نامنهای سواي این ترکیب عنصری و محجول پیولانی که در آن خبای
 بهایم شریک و مساهم است و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس ضامراولی
 پوششندان و درین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که خیال و
 ابرار و ورکار مادر سلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت معارف و احوال
 سعی مینمایند و قلیکه پرده اندوی کار برداشته شرح عمده مستلزمات مردم از مشارب
 و بطنایم و متاع و ملائین و سائر لذت و حظوظ بنی آدم نماید و متاع و آلام آن را که
 بجهت کثرت عمارت و اعتبار و از نظر که آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
 واضح گردد که بجهت خیر دل بیاد داده اند و حمل الثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذت
 دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از فساد و
 عباد گشتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و نهج اعوجاج سلوک گردست
 ازین بوافضولها و بوالهوسیهاتیر خود را باز آوردن پناه هر چند که خزینه بیستنی کینه این
 فتود و جیاد و محصول فصول ربیع معتبره متعارفه تعلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب
 دعا و بطنایم و اشتیاق و تفصیل مناجای اخلاص و تمییز لواجی اقتراس مالالان بود
 انجیو گیتی خاطر آورده برهم خورده از رگد ر مشاهد شواهد بر یا و خست شریک که در شراع
 قدیم این عالم کینه متعادل و متراکم اند و بتزل بودن و بی نیکهای این وضع فرسوده و ورکارا
 در یافته گذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفقه کله چند در آورده برهن قواش

این کتاب در بیان حقیقت و مفردات ممالک طریقت بمقتضای انجای استعدادات اختلاف
 و اوقات موجب صفای سریت و لطف طبیعت داد و انشوری داده انواع سخن فرموده اند
 آنچه از جمیع تفصیل مذکوره بطور خوشحالیان راه حقیقت متقین یا منطون میشود آنست که طیفه
 آتشی و شریقه ایست نامنهای سواي این ترکیب عنصری و محجول پیولانی که در آن خبای
 بهایم شریک و مساهم است و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس ضامراولی
 پوششندان و درین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که خیال و
 ابرار و ورکار مادر سلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت معارف و احوال
 سعی مینمایند و قلیکه پرده اندوی کار برداشته شرح عمده مستلزمات مردم از مشارب
 و بطنایم و متاع و ملائین و سائر لذت و حظوظ بنی آدم نماید و متاع و آلام آن را که
 بجهت کثرت عمارت و اعتبار و از نظر که آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
 واضح گردد که بجهت خیر دل بیاد داده اند و حمل الثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذت
 دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از فساد و
 عباد گشتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و نهج اعوجاج سلوک گردست
 ازین بوافضولها و بوالهوسیهاتیر خود را باز آوردن پناه هر چند که خزینه بیستنی کینه این
 فتود و جیاد و محصول فصول ربیع معتبره متعارفه تعلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب
 دعا و بطنایم و اشتیاق و تفصیل مناجای اخلاص و تمییز لواجی اقتراس مالالان بود
 انجیو گیتی خاطر آورده برهم خورده از رگد ر مشاهد شواهد بر یا و خست شریک که در شراع
 قدیم این عالم کینه متعادل و متراکم اند و بتزل بودن و بی نیکهای این وضع فرسوده و ورکارا
 در یافته گذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفقه کله چند در آورده برهن قواش

این کتاب در بیان حقیقت و مفردات ممالک طریقت بمقتضای انجای استعدادات اختلاف
 و اوقات موجب صفای سریت و لطف طبیعت داد و انشوری داده انواع سخن فرموده اند
 آنچه از جمیع تفصیل مذکوره بطور خوشحالیان راه حقیقت متقین یا منطون میشود آنست که طیفه
 آتشی و شریقه ایست نامنهای سواي این ترکیب عنصری و محجول پیولانی که در آن خبای
 بهایم شریک و مساهم است و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس ضامراولی
 پوششندان و درین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که خیال و
 ابرار و ورکار مادر سلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت معارف و احوال
 سعی مینمایند و قلیکه پرده اندوی کار برداشته شرح عمده مستلزمات مردم از مشارب
 و بطنایم و متاع و ملائین و سائر لذت و حظوظ بنی آدم نماید و متاع و آلام آن را که
 بجهت کثرت عمارت و اعتبار و از نظر که آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
 واضح گردد که بجهت خیر دل بیاد داده اند و حمل الثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذت
 دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از فساد و
 عباد گشتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و نهج اعوجاج سلوک گردست
 ازین بوافضولها و بوالهوسیهاتیر خود را باز آوردن پناه هر چند که خزینه بیستنی کینه این
 فتود و جیاد و محصول فصول ربیع معتبره متعارفه تعلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب
 دعا و بطنایم و اشتیاق و تفصیل مناجای اخلاص و تمییز لواجی اقتراس مالالان بود
 انجیو گیتی خاطر آورده برهم خورده از رگد ر مشاهد شواهد بر یا و خست شریک که در شراع
 قدیم این عالم کینه متعادل و متراکم اند و بتزل بودن و بی نیکهای این وضع فرسوده و ورکارا
 در یافته گذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفقه کله چند در آورده برهن قواش

قافیه سالاران و قار و مکین نویسد که از جان غم ندان نازنینان ملک آسودگی هزاران
 خاک در عرش گذر آید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم به کرم عزت عذر خواه من باش
 چون ایضاً از اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حد و در اسرار و در
 بر این پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند تکفل و مشغول هستند
 و ایضاً آفا و سنی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باند که فرصت مشهود بود و الحال
 در ضمیر خروده دان ایشان متصور است و تمحیل اگر ساختار شده باشد از ده یا از ده پاره
 کم و بیش نخواهد بود و در آن باب شروع نمی کند و فو حات مازده و مسرات بی اندازه که
 در ملک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کور
 تا دریای شور و خور و تسخیر آورده ولایت و جزائر آن صوبه را تمام و کمال متصرف
 شده است و مشهور و منکوب شدن غصبات آن جهات خصوصاً آنکس که خان در بران
 او شته خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان
 که با دوات سبحانی از نازده و در دوان تا اورسیه و آن نواحی را تصرف خود را آورده
 دست تقدی ظلم و فسق آن و یار را از زیر و ستان کوتاه ساخته بعبث و طمع
 را دارا لاسن گردانیدن و چه در حلقه بندگی درآمدن قتل و جانی که سرقه افغانان
 آن حد و دوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشکش پای لائق و فیضان
 ست بدرگاه عالم پناه مصوب شیخ ابراهیم بکری وال و چه خوب متواتر و فصل
 محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر در تکفل
 آن ملا فقه مذکوره شرح و ربط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتساج
 بنوشتن آنسانیت که شسته اند برین رفته که امثال این اخبار است اما

در این حد و در اسرار و در
 بر این پر حوصله و وکلای ایشان
 و ایضاً آفا و سنی که در بعضی احوال
 در ضمیر خروده دان ایشان متصور است
 کم و بیش نخواهد بود و در آن باب
 در ملک بنگ بظهور آمده است چه از جانب
 تا دریای شور و خور و تسخیر آورده
 شده است و مشهور و منکوب شدن غصبات
 او شته خود را در گرداب غرقاب دریای
 که با دوات سبحانی از نازده و در دوان
 دست تقدی ظلم و فسق آن و یار را از زیر
 را دارا لاسن گردانیدن و چه در حلقه
 آن حد و دوده است و فرستادن پسر زاده
 ست بدرگاه عالم پناه مصوب شیخ ابراهیم
 محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه
 آن ملا فقه مذکوره شرح و ربط آنرا
 بنوشتن آنسانیت که شسته اند برین

در این حد و در اسرار و در
 بر این پر حوصله و وکلای ایشان
 و ایضاً آفا و سنی که در بعضی احوال
 در ضمیر خروده دان ایشان متصور است
 کم و بیش نخواهد بود و در آن باب
 در ملک بنگ بظهور آمده است چه از جانب
 تا دریای شور و خور و تسخیر آورده
 شده است و مشهور و منکوب شدن غصبات
 او شته خود را در گرداب غرقاب دریای
 که با دوات سبحانی از نازده و در دوان
 دست تقدی ظلم و فسق آن و یار را از زیر
 را دارا لاسن گردانیدن و چه در حلقه
 آن حد و دوده است و فرستادن پسر زاده
 ست بدرگاه عالم پناه مصوب شیخ ابراهیم
 محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه
 آن ملا فقه مذکوره شرح و ربط آنرا
 بنوشتن آنسانیت که شسته اند برین

له ای خود صاف و نیت کبریا درم
فیضی و غایت این عالم
پرت کند و فرستد و اصل
تو بیا که هر چه بخواهی که بیا و رفت
شیشه غزل و نیت کبریا درم
سرمه و نیت کبریا درم
ازدی تو نیت کبریا درم
بنام و نیت کبریا درم
غایت اشفاق و نیت کبریا درم
شیشه غزل و نیت کبریا درم

میشود و خصوصاً درین ولایه برادر صوری و منوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب انجمن
کشید تا در پوداین ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصل
در به آمد چه گویم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
به همیشه بهار تسلیم خرمند باشم بی صبری پرده کار دریده آمد فطسم مرا این غول نفس
و یو کردار چه کند اندر خرابیای بسیار به کون زین بادیه ناکار دانم به مگر گرس
رساند استخوانم به داستان من درازست گفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید
چهره رسد عواطف شهریار دانش پرده قدر دان من آری گوی رانختن از مغز
بهانی باز داشته خواهی خواهی در گرده تعلیقان آورده با سحر کی باشد کی گزین
نفس پروازم به در باغ آبی آشیانی سازم به این دیو و پری ای استخوان من
راه و پیش سگان و وزی اندازم به این حلقه نیم کاره آدم راه در کار که کمال حق بطریق
درین شورستان ضمیمه که عید و با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته نوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم و درین کار بودم که
بعد از سه ماه و کسر محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
و شوار نقل کرد و آنچه لازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیع نمود و چون حقایق
احوال آنجانی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرد می و بهیایه گران فروخته شرمندگی کشید و چراغ کشید که شمار
از خلاصه مجلسان که یاد داشته و دانانده بود براسه چه کار با نجا کشید که عتاب
صوری و منوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میب دانم
که جسماعتی صحبت ساز چنین نزد و غایب ختم و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

فایده اش اینست که در این عالم درین پوداین ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصل
در به آمد چه گویم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
به همیشه بهار تسلیم خرمند باشم بی صبری پرده کار دریده آمد فطسم مرا این غول نفس
و یو کردار چه کند اندر خرابیای بسیار به کون زین بادیه ناکار دانم به مگر گرس
رساند استخوانم به داستان من درازست گفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید
چهره رسد عواطف شهریار دانش پرده قدر دان من آری گوی رانختن از مغز
بهانی باز داشته خواهی خواهی در گرده تعلیقان آورده با سحر کی باشد کی گزین
نفس پروازم به در باغ آبی آشیانی سازم به این دیو و پری ای استخوان من
راه و پیش سگان و وزی اندازم به این حلقه نیم کاره آدم راه در کار که کمال حق بطریق
درین شورستان ضمیمه که عید و با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته نوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم و درین کار بودم که
بعد از سه ماه و کسر محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
و شوار نقل کرد و آنچه لازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیع نمود و چون حقایق
احوال آنجانی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرد می و بهیایه گران فروخته شرمندگی کشید و چراغ کشید که شمار
از خلاصه مجلسان که یاد داشته و دانانده بود براسه چه کار با نجا کشید که عتاب
صوری و منوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میب دانم
که جسماعتی صحبت ساز چنین نزد و غایب ختم و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

فایده اش اینست که در این عالم درین پوداین ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصل
در به آمد چه گویم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
به همیشه بهار تسلیم خرمند باشم بی صبری پرده کار دریده آمد فطسم مرا این غول نفس
و یو کردار چه کند اندر خرابیای بسیار به کون زین بادیه ناکار دانم به مگر گرس
رساند استخوانم به داستان من درازست گفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید
چهره رسد عواطف شهریار دانش پرده قدر دان من آری گوی رانختن از مغز
بهانی باز داشته خواهی خواهی در گرده تعلیقان آورده با سحر کی باشد کی گزین
نفس پروازم به در باغ آبی آشیانی سازم به این دیو و پری ای استخوان من
راه و پیش سگان و وزی اندازم به این حلقه نیم کاره آدم راه در کار که کمال حق بطریق
درین شورستان ضمیمه که عید و با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته نوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم و درین کار بودم که
بعد از سه ماه و کسر محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
و شوار نقل کرد و آنچه لازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیع نمود و چون حقایق
احوال آنجانی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرد می و بهیایه گران فروخته شرمندگی کشید و چراغ کشید که شمار
از خلاصه مجلسان که یاد داشته و دانانده بود براسه چه کار با نجا کشید که عتاب
صوری و منوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میب دانم
که جسماعتی صحبت ساز چنین نزد و غایب ختم و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

9/9/77

[illegible]

درین کس فہمیدہ باشند یا محبتی کہ نیک سیرتان زمانہ از درست کرداران روزگار شرم
داشتہ باشند مخالفتی داشتہ باشند تا درازا کہ آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از معاشرت
نیک سیرتان زمانہ فراتر کہ افتادہ خواہشی چند بخاطر بوالغفلت راہ مییابد کہ از ناروائی آن از
خاطر میشود شعور خواہشی کند دل شیدا مرا چه جرم بہ عشق ست و صد ہزار تفاضل مرا چه بجا
یقین آن و درین باشد کہ درین تضاع بکار نہ برده ام آنجا کہ روز بازار مردمی ست و متاع
دوستی رواج دارد از پیش خود شرمندہ می شوم و غوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعام عالمیان
امروز نزدیک بایشان کسی را نمی دانم و غباری در خاطر ہمیشہ بہار من نیست نخواہد بود چرا
باشد ترا زوی انصاف بہت داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربہ جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا شام حاشا آنجا کہ اسم مردمی و نام اہمیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرثیہ بوم تواند گشت چه جای آنکہ کار از آن گذشتہ باشد کہ
شرح آنرا و اثبات آن را بگردار میگنجد و شد آنکہ کہ از مبادی احوال تا حال چنانچہ آن
بزرگ زمانہ در خیریت ذاتی افزایش دارند و محبت این حیران دبستان و انش افزونی دارد
و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود ندانستی و استانی چند واقع از بار فروشہا
و کوششہا و دلسوزیہا و جہانیان بزرگوار آن و نادانل ہیچان بہ پیکار رفتن و از حضرت
خود ندانیدین از ہزار یکی و از بسیاری اندکی نوشتنی اما چه کنم کہ مرادیدہ دنیا و دل ہوشیار خجالت
خود میگذارد کہ از غیباب در بازار رائج این جہان کہ اگر دروغی گفتہ آید مشتری این معاملہ دان
بہای گران میخورد حرفی زندہ ہر چند طبع کہ شناساسی مزاج زمانہ است میگوید کہ دوست
نداری کہ شرح احوال ترا بد و تسد را تو گوید و نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کج عزت
ستواری ست تا بغیر ضامنہ انچہ بنیدہ و اگوید و روزگار معاونت و انانرا سواد چہ اور پرور زندگی

[illegible][illegible]

این قول دوم ای و دوم پایت
 اوست آنکه او را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا
 و دنیا را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا
 و دنیا را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا

دانشه زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گردید پس بهمانا هر که راه باطل رود
 بشناخته کوری باشد که در شب تار در چاه افتد ساکنان طریق الهیت را جز رحم بر آنکس چه
 تواند بود و دوم بجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی نهاده اند که باب بجز در این
 و اصحاب تعلق را بعد الت شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را همین شناسه که بجات
 سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود دست هر چند که
 آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
 سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوه بین را درین راه
 خطائی افتد و کارشان از نجات هر روز برون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
 خود داشته باشد و چون این حالت در مردم کمتر یابد دست نوازش و افتخار بر سر و
 دوش خود زنند و صاحبان چون مشوقان حقیقی اند استغناء لازم آن خصوصاً که عاشقان
 راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوه حمله با
 بخیال تباه افتد که اگر صاحب نیرسد با اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست آشنایان
 نامعالمه فهم خوش آمدگوی ضمیمه فسادشان گشته عنقریب در گون خیر ان در مانند پس باید
 که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که
 بجز در اندیشه اخلاص یا زدن شمیرنی تا منبع هزار نوح در سر انداخته در مقام خواهشهای کو
 شوند و سوم در اظهار حق و کار سازی ولی نعمت و سی و ششمی منظورند از آنکه اگر با کسی پدر
 کشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بنحاطر نیاورده و در هیچ کار
 دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خود است او را از الهیت چه بهره چهارم خیرست و
 و اخلاص افشاکن نباشد که بوی مشک پنهان توان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

ای قول اول ای و اول پایت
 اوست آنکه او را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا
 و دنیا را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا
 و دنیا را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا

صاحب فدا نماید که کار از دست
 بگذرد و در دنیا
 و دنیا را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا
 و دنیا را شایسته است که با خلوص
 در خدمت خود بگذرد و در دنیا

چندین خط از دست خود
نوشته اند و در دست
کسی نباشد که از دست خود
در این کتاب در دست خود
نوشته اند و در دست
کسی نباشد که از دست خود

که از روز و میوه هم که هواره از ریاضت و حقیقات ایشان را که شمار و زنی بگذرد مصوب یک
از حاشیه گردان بساط غت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد بخانجی انسان رباعی
دل باتو دهم ز غم بداند ایشان را به دزد تو بهرم سینه ایشان را به در عسر من اندر مرگ
تو شود به مهر تو میراث دهم خویشان را به بخاطر قدسی نرا و حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که گویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معادن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در
صد هزار فرسخ این چنین همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلانی بخاطر حق گذارین
راه یابد فکیت در داستان دوستی سخن از عالم نراستی بر زبان حق گوی من به نیت ما را
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت وانگاه آن درازی سخن و این همه استند
زمان از مثل منی که در ترزوی انصاف و قدر دانی او جمع اشرا در روزگار و زنی پیدا کرده از
جهات شتی و طرق مختلف از سختنات روزگار اند تابوده دست و دل خاطر بر زبان
هرزه گوی و دما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست
بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی و در ایشانشاهی در مصر کجا دیدی بعد از آمد
که بعد از نیامدن مفاد و ضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن تو افسل
خطوط که نقوش پیشانی آنها کرده آلوده بدگمانی و ناهمیدگی بود و قیمة کریمه که اگر در خور محبت
این کس نباشد باز اندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید بقصد
بشریت طبیعت مایل مصرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوسه
حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمناک من چون
شد صبح شادی آبستن بشود سامان نقب من همه بر کج شایسته

بهر شوقی که در دست خود
نوشته اند و در دست
کسی نباشد که از دست خود
در این کتاب در دست خود
نوشته اند و در دست
کسی نباشد که از دست خود

و این کتاب در دست خود
نوشته اند و در دست
کسی نباشد که از دست خود
در این کتاب در دست خود
نوشته اند و در دست
کسی نباشد که از دست خود

۱- در این روز از هر روزی که باشد
 ۲- در این روز از هر روزی که باشد
 ۳- در این روز از هر روزی که باشد
 ۴- در این روز از هر روزی که باشد
 ۵- در این روز از هر روزی که باشد
 ۶- در این روز از هر روزی که باشد
 ۷- در این روز از هر روزی که باشد
 ۸- در این روز از هر روزی که باشد
 ۹- در این روز از هر روزی که باشد
 ۱۰- در این روز از هر روزی که باشد

و فتح و نصرت و مسرت شمارا خوانده بیت مارا بار آیم تو هر شب
 و آنکه از بی تو جوی حضرت ظل آتی گشایته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند و آنکه
 هیچ با سید هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم بود
 که در هر فرمان حتی فرمان اعجاز بی یار و وفا دار نویسد و خدمت اعظم خان را که
 تازیانه کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که
 جز ضرورتی پیش نیست سخن دراز نکردن هزار صد هزار تن برای چاره اعتراض گوناگونیم
 اگر اخلاص و افزاینده هم مشاغل پوشیده گشت عقل و در اندیش گجاشد و اگر خود بکشد این
 دقیقه سیر سید چرا بنوشتا مقبیه نمیشود یک گشت آنچه گشت برای خاطر آن دوست هیچ
 فرسند شو گوید و دوست بخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و شرب عذب شاهنشاهی
 در کمال صفاست محاسبه دائمی و تحسین فطرت و مگویش طبیعت و دریافت مایع
 معامله و شناخت پاهای مراتب روزی بادبست و چهارم آبان سال سی و شش
 یافت بنجائگان غریب سفر و رخصت بادشاهی منزل نو چون فتح قدحار و منته
 غیر آن خمسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدارنده از احوال خیر مال بود
 واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بر و باری و فراخی حوصله برخوردار گرداند و دوری
 و رستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند تا نشوند و فرزند
 دوستان و درین مردانه که آبروی دوست و برآمد مهم صاحب را بر حجت طبیعت
 هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناله گری را همانی کنند و الوسی طبیعت
 که نیک از بند نمایند فرستند اگر چه سید انم که با نجات بیدار خردیش بین دارند اول محبت گزین
 قیامانه مینویسد که درین پورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب است چون ای هر روز

زمان تفتیش امور من و خدای تعالی
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد
 در این روز از هر روزی که باشد

۱- در این روز از هر روزی که باشد
 ۲- در این روز از هر روزی که باشد
 ۳- در این روز از هر روزی که باشد
 ۴- در این روز از هر روزی که باشد
 ۵- در این روز از هر روزی که باشد
 ۶- در این روز از هر روزی که باشد
 ۷- در این روز از هر روزی که باشد
 ۸- در این روز از هر روزی که باشد
 ۹- در این روز از هر روزی که باشد
 ۱۰- در این روز از هر روزی که باشد

۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵

بی شائبه تکلف آنچه این جریان طعن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ قدر تفاوت داشت
در معنی یکی بود بخانچانان منت نه ای را عزوجل که تہذیرات شایسته و تہذوات بایسته
ایشان کار شکر بتمام رسید شکر شادی دل آن یگانہ زمانہ کنم یاسپاس سبکیاری دوش
سنگین خود نام آری کسی را که نیت درست کارش بہترین وجہ بانجام میرسد چہ
کہ من ماحی کاری را کہ بر وضع و شریف حسن آن پیدا باشد ما دہ شوم اگر چہ جمع از
خود آری آن تیرہ رای بطرز دیگر فہمیدہ یا بروش دیگر فہمایدہ بودند اما کلمات باطل اساس
حق شناس چون شغل حسن بقائی ندارد و جان بی بقائی او جزای کافیست چرا ہر زہ درینا
باب حرف سرائی نماید و خود را بتبدل دل پہچ ^{۱۱} مضطرب شو مخاطب شریف الزام خود را
بہ نسیم در اضطراب اندازم عزیزین ہر کاری را شکری قرار یافتہ نہ قرار یافتہ مردگان
پوشیدہ استخوان قرار داد خود والا کہ ہرگز نیر و شکر امثال این خدمات لائقہ سپردن ہنگ
و جنگ وجدل و بقانون تدابیر صائبہ صورت میا بد آنست کہ تر از وی انصاف حکم تر
بدست فطرت دادہ نگہبانی نفس زود فرہ شو باید کرد کہ مبادا دست نوازش بروش خود
کشیدہ شوری اندازد ^{۱۲} اندک کہ آن نونہال اقبال را راہی بجا سبہ و مجاریہ نفس دادہ اند
و آنچه از قسم شکایت نوشتہ میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شاست والا
طبیعت من با طبیعت شما نہایت موافقت و خرسندی دارد و از او وقت هجوم اندیشہا می
خواندہ میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازد پنجم شہر ذیقعدہ سنہ ہزار و نگارش یافت بخانچانان
کہ فیروزمندی صوری و منوی و کشایش ظاہری و باطنی قرین حال آن یگانہ زمان گرد و خاطر
محبت آگین را در ہمہ امور متوجہ خویش داند شما را آنطور سنجو ^{۱۳} اہم کہ اگر نہ کرکس حق کی بی گویند
بدانیشی اورا بہ نسبت آن نجمہ صفات خاطر نشان کنند و ^{۱۴} اخبار را کہ صدق و کذب از او

[illegible]

۱۰۰

144.

فرق تو شد بر معین چون خسان ز راه تنار اگر چه مجمل امید اند که عقل دولت بخش و نخت
سعادت آورد و از مکاره جسمی را مانع نکوشد نفس تحصیل کمال نداشته انفس قدسیه را
در آنچه لابد وقت مصروف خواهند داشت اما مودت تصور طلب تفصیل اقصی
در ربیع الاول سه نصد و نود و هفت و قتی که از بیماری صحت یافته بود و گاشته شنجانی
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گاه چند روز از عالم طبیعت که ازان
نه من و آن را زنده مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نرسد و میرزای طبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر بر دبارک الله دیروز از این سه بیت آن راه یافته ملک معنی
امیر خسرو و مخطوط بودیم نظم باز کشادم بطبیعی دکان مهرم دل دارم و وانی جان مهر
دلش تنگ نیاید ز پیء و ابرو بخش و هم و سودمند و آنکه خوش آمد طلبد نیز هست بلکه
شکر رفته تپ را نه بست و این صبح که بیاد شما نشا بر باد و در باین بیت عطار گاه خم خم
باد و می نوش و گاه پیاله پیاله شراب میست آن کی آستین قاضی شده و این بخش تنگی را
شده و ذوق وی و شوق امر و زنجاشته آمد امید که نشا بر این دو خم معنی سرگرم سازد و اسلام
بنما سخا مان این دو جان بخش جهان آفرین مقضای فنون حکمت بالغه این حیران بستان
آفرینش را که برعم اکثری از نفوس ضروری الذبح است و بگمان برخی از نفوس معطل مدت راه
و کسری البهر حد عدم برده باز بر فراز دج و آورده در دفع ضعف و اعطای قوت است میسر
این رجوع باعث اهدا و هدایت شود و از آنجا که در هنگام شافتن بکام نیستی که فطنون شده بود
خاطر را تعلق با سباب دنیوی نبودن ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بطلان معلوم نشده بود
و صد خار در پای طلب خلیه علم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت به حصول
مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدن آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد و اوقات که از عالم کون میسر

[illegible]

[illegible]

12

اینست که در این مورد از طرف
مجلس شورای ملی

نظام و وصف
انگلیسی و فارسی
نظام و وصف
نظام و وصف

موصوف تر

وفاقی حکومت پاکستان
وزارت تعلیم و تربیت
اساتذہ کی تنخواہیں



من ندیم و جهان جنت و جوی و هیچ املیت به از نغوی نگوی به الله تعالی انما انتم عبیدت و کیم
فرودی ماه آتش سنی و هشت قلش بنجانان تو انگری خاطر وحت بدن با هم تنفق
بوده نصیب روزگار فرخته آثار آن پل برده را و زرقه کاس معانی باد و همت عالی نعت چون
فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ نایب و فرشته داشت از حواد پیشانی گرافی جسم
و به اشتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند به است بیدار و رفته عنایت ایزدی که حاکم
ایشان است باز که پر پیروز جهانی و قبلیل از محاسبه انسانی تا این زمان نه پانیده باشد
اما این اثر ظراسم الطاهره و شستن این دو کلمه به هم خود و مغری ایشان گشت العاقبه
با نجر نجانان و در روز و شب که با دل بس نیامده مطلوب طبیعت شده خواست که از خوا
خاطر زنده گامی چند در بیداری صورت زندگانی که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامده
نایب دانست که این آفتاب مطلوب به برای سر و سوز آن بزرگ خروست لیکن برای انده
روزگار است اگر چه از مشرب الهیت بفرستاد و دست اما در مذنب اهل تعلق رسی است پسندید
از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بر آن چه گذشته و آئیده معجزه نظری انداختن ضرورت
و از اسباب هوش ربای اختیار لازم دانست پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت
و نصرت کامیاب باشد و السلام بنجانان الله تعالی از بیلا خلیگهای ترکانه آن بزرگ
زمانه را محضه دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگر و ذفر است درست و عقل
صمیم باعث آن شد که این دو کلمه که در برادر کفایت و قبل را در صرت ناماز و نوشته آفتاب
کامل و استنمای تام مغلوب محبت شده در او پیوسته کتابت سرگرم ساخته فرو عشق است
سعد هزاره نامراچه جرم و اگر خواهشی کند دل شیدا مراچه جرم و محبوب را استعداد و زبان کوتاه و
دست بریده و پاشکسته باید پیوده مخروش و با نموشی هم آغوش باش بنجانان

[illegible]

آرام است اخبر کلامم و دست پایش
فرزانه است و خود کوشش آن فریاد
آرامش است و کلامم و دست پایش
فرزانه است و خود کوشش آن فریاد
آرامش است و کلامم و دست پایش
فرزانه است و خود کوشش آن فریاد

له ایضا فی الامور

شاهزاده نادر

شاهزاده رضا

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

دین محمد

چون فرستادن یکی از اینها بر هم شدن لشکر انجائی بود بخوبی بگردان آن شاهزاده و شما
 که بعد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم و نشین کند بخانمان از
 توان آن قدرت هوشمندی را در حمایت خود پروراد و مفاوضه بکشتی که با من در خیر خواه
 شده بود بگرمی مطالعه آن احتیاط و افرایفت نگارنی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست
 نمایند و خاطر عزیز چو نیست کم وقتی باشد که بی ادا ایشان بگذرد و سبب نیامدن لنگ از فراخ
 زمانه یا اشتغال از نایا فکلی نبض روزگار با کمالی از رگد جسم مبادا الله تعالی در سالک تسلیم
 خرسند دارا بدستش ازل و ته و مومن السلطه عظم خان کو کلماتش
 الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب فرومندی سر بلند دارد و در رضا جانی
 با و شاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گردانا اگر چه خاطر همیشه از این جهت که رابطه
 دو تنخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امر است اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین
 مسلک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات فی الامور
 که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم انبای دنیا ازین عطیه
 عظمی محروم اند که لیکن از آنجا که سلسله محبت را گستره دارند خوش نمی آید که این جاده را دروا
 ساز که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض فیهویه شود و نیز چون این کس بیدار
 عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که بادل آلوده زبان
 پر زنگار دارند و مسلک نباشد این معنی باعث آن شده که درین مدت دیدار با وجود آن نسبت خود را
 ارسال رسائل که شعائر شکلان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه میرغولابو جب حکم
 عالی این راه بسته نشود و شاید که همچنان عقد مقصود و کشاده گرد و دانا دلا و قیقه شماسا
 و خواست عاقبت آزار مورچه از قیاس اندیشه برترست عاقبت آزارون با و شاه ظالم هرگز که چنین

گفته اند در این ایام از این
 شاهزاده رضا که سالها بیرون
 از خاندان است که با او از این
 برادرانش و بنوایان خود و خود
 دیگر عدم نوشتن حاجات بندارنگ
 چون بنیاد ایزدی آهنگ تمام
 که در سالک پای بندان رسوم روزگار
 که بادل آلوده از قیاس و عادت زبان
 پر زنگار دارند و معنی از این جهت که رابطه
 دو تنخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امر است اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین
 مسلک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات فی الامور
 که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم انبای دنیا ازین عطیه
 عظمی محروم اند که لیکن از آنجا که سلسله محبت را گستره دارند خوش نمی آید که این جاده را دروا
 ساز که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض فیهویه شود و نیز چون این کس بیدار
 عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که بادل آلوده زبان
 پر زنگار دارند و مسلک نباشد این معنی باعث آن شده که درین مدت دیدار با وجود آن نسبت خود را
 ارسال رسائل که شعائر شکلان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه میرغولابو جب حکم
 عالی این راه بسته نشود و شاید که همچنان عقد مقصود و کشاده گرد و دانا دلا و قیقه شماسا
 و خواست عاقبت آزار مورچه از قیاس اندیشه برترست عاقبت آزارون با و شاه ظالم هرگز که چنین

لعل ای دنیا که خیال پاک
 پیروز ای عالم که در دنیاست
 خرد از خردی و دستانش
 حکام از دستانش در دستان
 سعادتمند و دستانش
 دین است و دستانش
 دین است و دستانش
 دین است و دستانش

نعمت او بر دین باشد چگونه در خیال خیال در آید امیدوار دوستی و دوستی ایشان است
 که خاطر حق گزار خود را از نعمات و محبت آمیز خوش آمدگویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
 بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته و آفتاب او را بر باد شاهی که عتلا و نقل اطاعت آن نعمت
 سخی جلیل نمایند و از مقام ابواب سعادت و نبوی و انوری شمارند و نصاح ظل آبی بر خط
 بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر
 و دیده دور بین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آورند تا مشا و ران و هم و مجاوران تنگدلی
 دیده ایشان خبر ببادی شعی صوری نیفتد شکوب و مخدول شوند ای عزیز تیر و فم و دست عقل
 دور بین اگر امر و بکار نیاید بچه کار آ، صنف و عواطف و فقیون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوت
 و جلوت نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باورم دارد و سخن بسیار است
 و وقت کم انشاء الله تعالی که بدانجا داشو و اکنون خاطر خیر خواه از ایشان مستعدی دو چیز است
 آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد
 را که بعد از مشورت خیر اندیشان دور بین قرار یافته باشد از احمد آباد عرض داشت نمایند که نشاء
 سبحانه بوجه احسن صورت بیاید و دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که بر اسی و پیش بینی
 و بر داری و نیکو کاری و گمان داشته باشند بطاقت تدبیر آن چنان اقرار دهند
 که حق را در خلوت بی خوشامد مفرح و له است با ایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد
 رائج و متاع راست گفتاری پس کاسدیت و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل
 و از فطنتی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفیدم
 که ازین روی نمیدهد ای عزیز بگویم که چشم دوستی از من داشته باشد خواهش است
 که دشمنی خیالی و همی را از دل بر آورده خاطر نکته منج خود را گلستان سازند و السلام

نیز ای کار خیز و دین
 و صاحبان تنگدلی و تنگدلی
 که در میان انسان و خدایا
 قوتی را می بیند بحال
 و در شب خود را از شعله
 ای تو قدر بر نیاید
 شاهی که گویند و ظاهر
 نسبت شما معلوم شد
 اگر بگویم ع کو مخاطب
 باورم دارد و قول باین
 ای عزیز و دوست
 ازین قول اخراج کنند
 مقاصد پیچ و دادرست
 که در میان و دادرست
 قرار می دهند بی غرض
 شایسته را از آنجا که مقاصد
 نمایند که انشاء الله بوجه
 صورت انجام خواهد یافت
 و ازین روی نمیدهد ای عزیز
 با که در دنیا و آخرت
 و در دنیا و آخرت
 خوشامد باشد و ازین

بشمار باینده باشد و ازین
 لایه ای در دستان
 بخود و هم خود را
 در دل و دادرست
 را از دره خاطر خود
 و دین و دین و دین

۶۰

از تاریخ ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

۱۲۰۰
۱۲۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتبہ اسلامیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

دینار

ایمان و یقین

مجلس شورای اسلامی

۱۲۵۰

فرض

اولا چار شمار از خوبان قسم اول خواهد داشت پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطورین
مردم مسایب نباشد شما از طبقه دیگر و اوار کرده دیگر بآنکه در منصب و حالت و اعتبار بزرگ شما
نیست و قطع نظر از اینها شما که نسبت ثنبت نزدیکی با این جهت خاص الخاص بادشاهی
پیشوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی میگردد و قطع
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بطور آرمه کدام بزرگ زمانه رایس رسد که در آن
سیاست نماید پس چگونه شمار رسد که او را در برابر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا
در اجه برده در برابر خود آرد آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبیست حاشا از شل شما بزرگی که
غضب را اینهمه داده باشد و اینچنین مغلوب غصه شود و اگر اعراض از بگذرد کور گنجایش داشت
در زمان سالک هم بود و همین حال و خلاصه همان نخست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه بگذرد و اینجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشش پیش نیست که بجای نقش
جای گرفته است ازین تا از آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نموده اند
رسمت باستانی هر که از خیر کنونی گوید و از کفو خود ساخته و از آن خود کوشد اصل خود است
که عاقل و در بین از اعتبارات معنوی دیگری که توانی دارد از رده نشود چه جای اعتبار است
ظاهری فناپذیر آری بزرگ زمانه شما که تاریخی از ای باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر
امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و
غصه مستولی نباشد شمارا شکر فرصت آنادای شکر آتی و پادشاهی بهم میرسد تا
بامثال این مقدمات پروازند شکر آتی که هم صفات ارجمند معنوی و دوزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری قیصر دوست و دشمن که شما را حاصلست درین باب چه سخن مرا بکنم

طبع نظر از خیرین ای لیلید
 خط و پیام با شکر است بکر
 خوشحالی از نیت اسرار داری که
 سده و بیست و هفت بیست و هفت
 فواید بسیار بود از دست
 غلبه و جوی خیر و نای از
 طبع و نیت از خیر و نای از

گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی بر جاست اینست که داد و دار جان آفرین
 بدل عطا فرموده و دل آسرا بدست حواله کرد و دوست آسرا بقلم داد و قلم آسرا بکاغذ گماشت
 الله تعالی مارا و شمارا از آنچه نباید و نشاید نگاهدار و العاقبة بالخير با عظم خان مفاد ضمه
 قدسیه که نامزد این خیر خواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
 سرت پیرای خاطر شد اگر چه درین خرسندی با خود عتاب کردم که توار شود و زیان نگذشت
 چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که فشار این عطوفت از شنیدن باشد
 نه از دیدن لیکن چون امر است فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
 خوشوقت میشود و سیما نفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بیع بران
 نهاده اند و من که با طائفه طلیسان بدنامی بردوش انداخته و دستدارانه طریق مراسلات
 مسدود داشته زلیست فیما بینم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشیم که ارسال رسل رنگ
 که از شمار اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم
 ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با ظائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
 داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشیم الله تعالی مارا و شمارا در محاسبه روزنامه احوال
 سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا و زیاده چه نویسد و السلام بر کن السلطه
 زین خان کو کلتاش این دو کلام بخش مراد و مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن
 راست کیش درست اندیش را بر آورده و غیر گردانا و بتاریخ هشتم آورده ام ای بالغار به تاس
 میخیم سر اوقات اقبال شد چون مهم تاریکی را اینجا بپند که درین زمستان بانجام رسد توقف
 واقع شد اگر چه میل اقدس آنست که این زمستان در آنک باشد لیکن بخاطر این خیر خواه
 میسر کند که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

ای دنیا داران که در شهر آبادی
 سکونت دارند و این عمارت
 مستحق با محبت و قوت
 چرا چنین نباشد ای پیرا
 سرت پیرای خاطر شود
 غرضت برای قول و چون
 امری است فطری از نیت
 و غیره ای که یک
 گروه از دوستان طلیسان
 بدنامی فغانی و دوستان را
 بدوش انداخته و دستدارانه
 رسالت رسل و دوستان
 اصل از فصل خلاصه
 حقیقت بود و است حال
 سر و منافقان و مایه تمام
 دارد درین رسم شرکت به
 چرا چه باین طائفه
 خود بدست و قوت کیش
 با طائفه از خیر و نای
 با و یکدیگر و طلیسان
 دوستی داشته باشند و طلیسان
 گوشتی که در شهر آبادی

از نیت از خیر و نای از
 خط و پیام با شکر است بکر
 خوشحالی از نیت اسرار داری که
 سده و بیست و هفت بیست و هفت
 فواید بسیار بود از دست
 غلبه و جوی خیر و نای از
 طبع و نیت از خیر و نای از

اینها بنگار است ای شاه که
مردمان در پیشگاهش
عاجات کند و بر باد و درون
بیزد صلاح و شرف است
مردمان در پیشگاهش
عاجات کند و بر باد و درون
بیزد صلاح و شرف است
مردمان در پیشگاهش
عاجات کند و بر باد و درون
بیزد صلاح و شرف است

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آید باشد و اگر عیاد باشد طرز دیگر بر روی کار آید خود چه کرده باشد و رنگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را با تمام توان در ساند و او آواره گشته با و از آن رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را متوجه بایشد زینهار در امثال این امور گنگش بکوتی حوصلها نباید کرد و اگر در این عمل نباید پیوسته شوره بعل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد و آنچه من شمارا فهمیده ام اگر شما خود را فهمید میشوید مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شمارا نسبت به باطل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت را با تمام رسانند امید که مهم بخیرین طریقی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من دوستدار من محبت بن بزرگان پیشین مهربانیه بزرگی را در و بر ساخته اند یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصالت لازم ذات نخست صفات ایشان را با و در یکی از فرامین بگارش یافته که خواجہ شمس الدین خلای را اگر کوکب خواهند چنین باشد آن زمان وقت و فکر که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و دوستی و کار دانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار بادشاهی بسیار اگر کوکب در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرض داشت نمودن مناسب میدانند زمان میستم فاصح روزگار نه رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال گشتم ضروریات یا مستحکات نشاء صورت بوده اگر همین گفتا کنم مکنون خاطر را گفته باشم و باد و خود نفاق و رزیده باشم اکنون اندکی از بسیار می نویسم ای هوشمند سعادت مند اوقات گرامی را که چون با و میگذرد و بدل ندارد و همه صرف به سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصه

این خان بطرف تاجان شاد و خفت
ای خیمه بی طوفان شاد و خفت
شما خلعت و عبت شاد و خفت
مجلس ای خیمه شاد و خفت
لیکن آفرین وقت کفایت کرد
این خیمه بی طوفان شاد و خفت
مجلس ای خیمه شاد و خفت
لیکن آفرین وقت کفایت کرد
این خیمه بی طوفان شاد و خفت
مجلس ای خیمه شاد و خفت
لیکن آفرین وقت کفایت کرد
این خیمه بی طوفان شاد و خفت
مجلس ای خیمه شاد و خفت
لیکن آفرین وقت کفایت کرد

[illegible]

خنجش کند الخ اگر محاسبه ده سر رشته انصاف بدست باشد این عطف نام
رف که بقانون در میان روزگار اگر سرمایه تسلی خاطر آرزو مند گویند سر است
و مفرح و لهای انده بکین خجانه رواست آنرا افنون جرات افزائی مجروح
رائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بجز سخته نام کنند لیکن من که در حرف
میکنم و نیک از بدی شناسم این در در ابجد در مان ابر داشته بعد جان اگر حیدر
م کنم لیکن از بندای مخاطب پستی مستمع که هر کی باعث نیک آیان کی ازین دو
عالمه است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامه نامی که محبت دوستی فداوان
یا پنج یازدهم صفر موافق هفتم آفراده سنه سی و پنج رسید سخن بیان است که در فرمان
صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر همی مانده باشد تا یکی ازین دست
وقف فرمودن لائق است اگر کس ماندن و کس فرستادن شما آن مهم مشیت مینا
مناسب است که آنرا سرباه کرده خود را به یار بساعتی که در فرمان کورست بشرف
ملازمت شرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شمار بسیار بخوابد دیگر ازین
و عرفیات چه نویسد و چه خیر است که معلوم نباشد فرمان عدست روز روانه شد و آنچه
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دیگر بقاصد تا
و لم یسار و والسلام برین خان کو کلماتش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج
و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نو و دشت که روز شنبه روزن هاپون بود و قاصد
مسرت مقدم خاص مفرح کامرائی تعویذ شادمانی فخرت بواب محبت نسخه نهائی
صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید بیت بانادان دوست کو
و دوستان را به غذای دل و راحت جان فرستد بهیچواستم که شطری از اوقات

دست از کار باز
 به انصاف گردید
 کار اگر قانون
 باین قانون نماند
 باب کافی
 پیش فلان وزیر
 معطل نگردد
 بنزد اهل محلات
 چون برستند
 بوزیر عیال نماند
 چنانچه انصاف آن
 برصفت بازوره
 تسلیم داشتند
 و در محبت آن و
 جاست او را کرد
 از آن بجهت
 از آن و غیره
 وزیر کسب مال
 او باشد چنانچه
 بگویند معنی این
 علقه دارد

[illegible][illegible]

در شریعت باطنی جانهای مهاجرت و تفصیل شریعت شوق ملازمت صرف کرده تحفه لائق
بجست آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون یزگاه است
که دلاویز نمنان خبر زبان نگار زبان بی بهره خاطر نیر و دو خود را بصد اتمام ازان بازدا
و خروش دل و جوش باطن را محال کرده حواله بدریافت صحیح نمود و عرض داشت انواب سید
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شایسته خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند این دوستانه
که مایه صورت و دمی گردانا و برین خان کو کلماتش صحت ذات و سمرت خاطر و
درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ نشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر
لوازم پیش صورتی اتمام غیر و نه ازان قبیل است که قدرت آن ندارد و یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس وقت را و نیش و لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی باطن خراب آید
مشیه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معالیه با این دو غیبتان است آنجا
تجربوی صورتی و اعمال ظاهری را روزی نیست و اگر منظور خاطر و در بین ایشان است
که جوهر شایسته ایام بیگانه که تعارف صورتی در میان نیامده بود و از ایشان آنچنان بطور آورده
که از ایشان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شک که خیر اندیشی این کس چه جای دوستی
بفرج نامستقیم زمانه آشکار نیست و جلالت و شرف آن در حوصله تنگ جهان که اساس
آن بر راستی نهاد اندکی نخبه نیست نیست که از فرمان خرد برای رسوم ترشمان بیرون
توانم و بیانی طلب است ندارد اما آن وسیله پرشهای صورتی گرد و دو لیکن از بزرگی معنوی بهره
و افرواده اند و در آن فراوان کوشش دارد و دو شکام باشد برین خان من که مقیم آستان
المقیم اگر چون ترسان زمانه ببدن عنصری سپرم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر بتیابانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمند

چنین است که در میان دوستی و دشمنی و دوست را به بیگانه مشبه دارد و احتمال نجاستی هست
 البته اندک آنجا که متاع رسائی شهادت احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از آنجا که بیگانه
 زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اندازد و دوستی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
 کم فکران نیست فطرت چه دانند احدی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خورد و رفت
 بهره عظیم روزی گرداند چهار و هم پنج الاول سینه نهصد و نو و نه برین خان گرامی نامه
 که نامزد این خیر اندیش شده بود از و دان مسرت اندوخت آنچه بیاست وقت استعظام
 رفته نصیحت کردن را شرط اول مذهب ساختن خودست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر
 یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
 می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق امورست توفیق علمای شایسته نیز یافته و رسوا
 ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه پیشه نفورستی را که مستعمل
 رفته کجا و اندیشه میگردد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و نگه
 از گفتن حق برهم خورد و شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست
 که آنرا نپند و اندر نام نهاده باشم حاشا این را از قسم دانستی خود و در میان آوردن
 متاع خود را سر کرده و میداند از افروزی اخلاص و دوستی نیست آن کلمات فمیده خود آن
 نکته پنج خرد و در گناشته بود و آنچه سده که بویار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاشم خان
 بزرگ منشانه صحبت داشته و لش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خوشتن را خاطر نشان
 دوست و دشمن گردانیده اند و دیگر آنکه گمان خوبی پایتین رسیده آفرین گر فم خودست
 همه عالم ملائم و مطبوع را همه بها خریدارست گزیده مراد است که نا ملائم را خریداری کند و اگر
 این میسر نشود متغیر نشدن و بکشاده پیشانی و زخرون هر بخت بلندی که در سدا انجام

ش و در غیر مذهب که در این شرط اول
 خود را مذهب ساختن است و در غیر مذهب
 مذهب کردن خود و در غیر مذهب
 یکی دانستن نیک و بد و دیگر یکی
 بران و حال گفتن مذهب است که با نیک
 علم نیک و بد و در میان شایان و نیک
 بزرگ منشانه صحبت داشته و لش بدست
 دوست و دشمن گردانیده اند و دیگر آنکه
 این میسر نشود متغیر نشدن و بکشاده
 پیشانی و زخرون هر بخت بلندی که در
 سدا انجام

درست است که در میان دوستی و دشمنی و دوست را به بیگانه مشبه دارد و احتمال نجاستی هست
 البته اندک آنجا که متاع رسائی شهادت احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از آنجا که بیگانه
 زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اندازد و دوستی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
 کم فکران نیست فطرت چه دانند احدی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خورد و رفت
 بهره عظیم روزی گرداند چهار و هم پنج الاول سینه نهصد و نو و نه برین خان گرامی نامه
 که نامزد این خیر اندیش شده بود از و دان مسرت اندوخت آنچه بیاست وقت استعظام
 رفته نصیحت کردن را شرط اول مذهب ساختن خودست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر
 یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
 می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق امورست توفیق علمای شایسته نیز یافته و رسوا
 ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه پیشه نفورستی را که مستعمل
 رفته کجا و اندیشه میگردد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و نگه
 از گفتن حق برهم خورد و شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست
 که آنرا نپند و اندر نام نهاده باشم حاشا این را از قسم دانستی خود و در میان آوردن
 متاع خود را سر کرده و میداند از افروزی اخلاص و دوستی نیست آن کلمات فمیده خود آن
 نکته پنج خرد و در گناشته بود و آنچه سده که بویار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاشم خان
 بزرگ منشانه صحبت داشته و لش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خوشتن را خاطر نشان
 دوست و دشمن گردانیده اند و دیگر آنکه گمان خوبی پایتین رسیده آفرین گر فم خودست
 همه عالم ملائم و مطبوع را همه بها خریدارست گزیده مراد است که نا ملائم را خریداری کند و اگر
 این میسر نشود متغیر نشدن و بکشاده پیشانی و زخرون هر بخت بلندی که در سدا انجام

سلطان درین بیان لطیف
 بادشاه سابق ازین نوشته بودم
 این چنین را ستان در دیار
 در دست ایشان است یعنی در باب
 مازن خواجوش الدین بر گاه
 بادشاه سابق ازین نوشته بودم

این چنین را ستان در دیار
 در دست ایشان است یعنی در باب
 مازن خواجوش الدین بر گاه
 بادشاه سابق ازین نوشته بودم

این نشاء برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش و گیتی تفسیر این دو حرف است
 بادستان تطف بادشمنان مارا + هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که
 این گزین روشن بهین وجه هم آغوش آن دو برین باشد در باب حقیقت اند و صداقت منش
 خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز میویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او مانده
 باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت اشال این مردم در لباس
 تعلق بغایت معنتم اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ودی نعمت میباشد هر چند
 خواجه راضی نباشد مارتحت کارست گو خواجه راضی سباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت گذشت
 یافت بناطع در معقول و منقول و غائص سبب افروع و اصول
 المحاط بک الشرح اشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی این نامه ایست
 از ابوالفضل در دمنده که ناشکیبائی را با شکیبائی فرسایم آورده هم غم شده و غمگسار
 بسوی آن برادر بزرگ صوری و منوی که فراجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
 شفا بخش معلولان امید گسته هر یارست در تمام زندگی و تمام گساری حضرت والدۀ
 مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف شرمی
 مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی بی بروگی
 سرکوب و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجبش از فاقه البصر و البصیرة بنج و سواد
 مشغولست و چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضای تسلیم میگویاند درین شکستگی
 خاطر و برتری بطن کلمه الحق بانفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی
 باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاقست و گرنه غمزه را با غمگساری
 چه کار و ناشکیبارا با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نیک گویم که درین مصیبت جان گزرا

اولیای دولت را ستان در دیار
 در دست ایشان است یعنی در باب
 مازن خواجوش الدین بر گاه
 بادشاه سابق ازین نوشته بودم

این چنین را ستان در دیار
 در دست ایشان است یعنی در باب
 مازن خواجوش الدین بر گاه
 بادشاه سابق ازین نوشته بودم

طبیعت باطنی که در ذات است
عقل خدا که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است
طبیعت باطنی که در ذات است
عقل خدا که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است

بافتن است و در آن صفت نیست
در ذات و در ذاتی که در ذات است
عقل باطنی که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است
طبیعت باطنی که در ذات است
عقل خدا که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است

مکر و ناز و العاقبة بالخیر شیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی بگرمی وسیله ایشان تسلی خاطر
ضعفا که با سیری طبیعت عقل خدا گاه ندانند نموده باشد که طبیعت بر هم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین بگذرد اطمینان بهم رسد نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از
مشاغل طبیعت باز داشته و بر دماغ روانه نفسانی خود و راهش را مقرر گردانیده اید و آنچه از
مغفلات عظمی شمرده اند ذات اقدس حضرت قبله گاهی دست بر کاه نوشته بود و چون
سرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این را گوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر
ازین نسبت طبعی یا خالی یا بدنی یا ظاهری امر و در صورت روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کیست اینقدر توان آن مجموعه کمالات قدسیه را بجهت هدایت تحویل
مانا قصان و سائر سافران بادیه طلب فرادان سال درین شتایر و اولاد و امارات و توفیق ضایع
پسیده و تحصیل ملکات سنجیده بدو آیین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
ازبلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که در بویه اتصال است رقص پذیر میشود و امید که بجا
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صورے
آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما دل چون دیده
حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آراے ابداع و تنوعات مراتب
علیه که بدارج بعضی ظهور میشود اگر بصره نگرید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود
چه ناهمیدگی باشد و ثانیاً چون خدمت صاحب و بادشاه این کس است خاطر اخلاص
گرمین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیب بر داشته باشد و ثانیاً چون غرض اصلی
ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمیع کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله دو پویی
و حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

در آن صفت نیست
عقل باطنی که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است
طبیعت باطنی که در ذات است
عقل خدا که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است

عقل باطنی که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است
طبیعت باطنی که در ذات است
عقل خدا که در ذات است
کتاب معنی معرفت اسم این
نظایر اینان هم در ذات است

این کتاب از شیخ محمد باقر خراسانی
 فیروز کوهی در شهر خراسان
 در روز پنجشنبه ۱۲۸۵
 در شهر خراسان
 در روز پنجشنبه ۱۲۸۵
 در شهر خراسان
 در روز پنجشنبه ۱۲۸۵

با همگیس بجای نهند که کار ساز حقیقی چنانچه با و بطور می آرد لیکن این شایق راستی
 دل با سبب آنها و آن ناگزیر اما مدبر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل
 به نیزگی تقدیر کشانند و آنقدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره بگیرند و بجزای
 و خدا بجزایان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند بخشید شیخ ابوالبرکات
 ای عمده برادر کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواستش
 فضول و غضب نامقبول خود را دورداشتن است که جمیع برگزیده های اسکے
 که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است هوشیاری و تعاضل از ذلالت ارباب
 جرات لازم داند و بر دبار س حوصله فراخ را نگاه بمانی کند و هر کاریکه کند بی تامل
 نکند و یادام که اندیشه درست نماید و بیک و بد آنرا بیدار و درین نه بیند و بدانیان
 مشورت نماید در هیچ کاری شتاب زدگی نکند و از احتیاجات و نیوی
 و آخر وی از جان و دود و دنیا و هجوم مردم با و است کارش غفلت افزائی
 و هوش ربانی بشیخ ابوالخیر برادر گرامی موفقی باشد خدا حمد کند که آن
 برادر نوشته بود که نمی فهمید تسلیم خویش نبود با همه جوش و خروش
 داند و و شادی از نقصان بشریت است و بر بارگاه عبودیت گنجایش ندارد
 و همه خیر محض است جای سپاس گزاری خوشحالی بکسری و آند و گرانجائی
 و فی الجمله نوشته شد بشیخ ابوالخیر در مطالع قریب آن برادر بجان برابر
 سرت رود و دهمواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور
 آنچنان باشند که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی در میناب گوید یا نویسد
 از قسم تاکید احمیای باشد نه تاکید رسمی و مشقات و ترد است

در روز پنجشنبه ۱۲۸۵
 ای نیکو ازنده و شادای این به
 از راه انانیت و جمال عبودیت
 و بی اختیار می سناس نیست و اگر
 چشم منصفین در یاد بدارد که به
 امورات قضا و قدر و جنت
 و پارسه لائق اندوه نیست
 نقصان بشریت اخلافت بیانی
 ای نقصان بشریت است این
 و غیره و خوشحال و سبک تن
 و غیره و خوشحال و سبک تن
 حاصل در حال و سبک تن
 و بیای شکر گذاری در شاد و
 خوشحالی کردن غیر مستند و ثابت
 است و در کاره اند و نوزادان
 و بارز دل و از ان شکر ان
 در این موجود و باقی نشده ۱۲۸۵
 اسد و همیشه بود و در لذت
 حضور و لوازم آگاهی آنچنان باشند
 باشند که هرگاه در و گوید یا بگوید
 یا نویسد از قسم تاکید احمیای باشد
 یا نویسد از قسم تاکید احمیای باشد

لوازم خود و بی نوزادان
 ذاتی و غایب
 از غایت خیر و نیت
 که از ان نیکو و نیکو
 از نگاه بیانی و نیت
 غایب که از ان نیت
 غایب که از ان نیت
 غایب که از ان نیت

تفسیر خود را میگوید و ساخته مطمن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
 بجای نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقیب بلند نیاید و خردمند کار شناس را چون
 اقبال کشوده گردد و سر اسر فاعل همه چیز خیر جل جلاله نداند و چون داند که گفته این قدیر
 خیر رحیم است هر گز نمی که از روی طبیعت بشری باشد مضمر شده جای تشنگی و سست
 و خرسندی بهر مد الله از قناره چه نویسد العاقبة بالعاقبة بعون الملک قاسم خان
 تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن حفاظت مآب توجیه
 امید که سرور دل باشند از پیوستگی همایان و بی تدبیری این گروه جگر خون است
 اول چنین بزرگی را برشته زمینداری بزدن چه لائق و هر گاه فرزندان او آید
 و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد بر آسایش چه مانند شما مرد دانا نیست
 التبیان و لما کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خور و خور
 و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخارست شاهزاده جوان نخت اقبال کند اتمام
 نمایند شنیده میشود که از بی التفاتی و حرکات شنیعه همایان خاطر قدس شاهزاده بقدر
 غباری دارد و در اوقات مرضیه بعضی رسانید الحمد لله شمار خدای تعالی عقل
 و در اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت آبی و عطوفت
 پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زبیداران و گردنکشان بناگام
 در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گاه در آن صوبه بخواهند معرض دارند که غرقبول
 خواهند یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشد و صفا
 فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه و صله و داد و ستد
 و آگاه دلی شبار دزد و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

برای بدین حالات شاه
 توجیه است فی سندی
 و طبیعت شاه است
 بهر سبب است و علی
 بهر آن شاهزاده بی بزرگ
 اعتماد بر خاتم چنین بزرگ
 اشاره بطرف ذات شاهزاده
 است و این شاهزاده
 شاهزاده در میان کار رفتن بود
 مراد از دیار بادشاهزاده
 باشد و این در غیر
 است طلب هر دو
 صوبه منظور باشد
 بهرگاه و لایحه بنگران
 پادشاه بهر وضع در نزد
 پادشاه در خدمت پادشاه
 قبول خواهد داشت
 در شش ماه خدای
 بخت خفته و یاد میداد
 باشند و این شاهزاده
 باشد و این شاهزاده
 باشد و این شاهزاده
 باشد و این شاهزاده

پادشاه

خدمت پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها سرانجام دهد امر و نه بخت شمارا مسا عدت نموده
 بهلازست اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکدانی خود را که مکنون خاطر
 ماست خاطر نشان جهانیان سازند خواهی او کسی که او را خدمتکار کاروان میدانم باید
 که نیکدانی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بدش چون شعله نخست اندک
 فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهورانام که شعار خجور است نصیب
 کند و بقا سم بیک خان تبریزی ایزد بهیال یا و باد همواره بحسابه نفسا فیه که
 بهترین کار است موفق باشد اگر از املائم که زمانه ازان فراوان دارد و بفراخ حوصلگی
 و مسبب شناسی و بر و چاره پذیر نشود و زنگانی و شوارست از و فور دیده وری ایشان
 ترقیب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن بکروج نیک اندیش را در زهرت آباد شادمان
 داشته در انجام عمارت سرگرم دارد دیگر از سیاحی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از
 اطباء سرآمد روزگار است و دانش و تجربه و احتیاج بیان ندارد و خدمت گوهر کلید
 خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که توبهها
 دائمی ایشان سرور و فارغ البال باشد و بدانی آن گنجینه وقت سرمایه افزایش
 بجاه او باشد و السلام بعدة الملک قاسم بیک خان تبریزی ایزد خرد بخش
 جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایت های گوناگون سر بلند دارد همواره ناصر و معین
 آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان درستان
 معمول نباشد لیکن بهت حکمتهای خنی و جلی و ادار عالم آرای میان عالم و عالمیان
 شائع ساخته بلکه کار بجای کشیده که در باب خلاف و گکار زبانان تیره دل بیشتر رواج
 دارد و بنا بران این خیرخواه جمهورانام که بایشان از دیگر گاه نسبت دوستی

شعله غیورانه در دوزخ
 شعله زدن بسیار دارد و زدن
 و صلی و هم بدینسان عالم خشن
 آن خرد را و زدن نیز نشود بختی
 دشوار شود و زدن عالم این جا
 ترقیب طرف صبر و نیکبختی میکند
 آن شعله بکروج نیکبختی میکند
 خندان دل تلفات انداره بکروج
 از آن شعله و زدن بدانی بکروج
 از زندگان که حق تعالی وجود ایشان
 را قائم دارد و ایشان همواره در دنیا
 در شام باشند و سی نفر در جای دیگر
 چون بیک از ایشان بیداری
 از مردم جای گوید و لا ینعم به
 فتح و مال طاعت از زندگان حق تعالی
 فایشان است و نفع غیره با حق
 یکبار ایشان بیدار و دیگر بیدار
 مردم جای گوید و دیگر بیدار
 ابدان و بدانی و نجار بکروج
 و شعله بیک اضافت ایستاد
 مایه نماند اگر قبول پیش آنکه
 پنجاب حق تعالی بعبود آمده
 نیست و خود روز و روز بیدار
 در حق تعالی و زدن بیدار
 و شعله بیک اضافت ایستاد
 مایه نماند اگر قبول پیش آنکه
 پنجاب حق تعالی بعبود آمده
 نیست و خود روز و روز بیدار

در حق تعالی و زدن بیدار
 و شعله بیک اضافت ایستاد
 مایه نماند اگر قبول پیش آنکه
 پنجاب حق تعالی بعبود آمده
 نیست و خود روز و روز بیدار
 در حق تعالی و زدن بیدار
 و شعله بیک اضافت ایستاد
 مایه نماند اگر قبول پیش آنکه
 پنجاب حق تعالی بعبود آمده
 نیست و خود روز و روز بیدار

174

[illegible]

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

[illegible]

سعادتمندی عالم حقیقت بخت
 داشت ایش طبع درین عالم
 کافه فاجات است که درین عالم
 و گاه گاه باشد ایش طبع
 و بی باور دینی و توحید
 لیکن در اطمینان است را فتنه
 که غمناک بود همگ بطن کن
 خادان و فرست گشت ایش
 طبع ای شاه را برترین خواهم

رنج الاول نگارش یافت بصداوق خان ایزد توانا دم قدر دان محبت گزین را بسیار
 دارد و تمام بقدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسد و نشأ خاص معنوی بمطالع
 مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگر چه از باطن ظاهر
 آورد اما در محبت باطن قوری زلفت و شکفتگی ظاهر روی دارد و ظاهرین هم رنگ باطن گشت
 بسیار با نیدار را الهیز این میخوام که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهر
 ضائع نگردد و از اینست جواب سلام یار بجا ملک مدار جعفر خان دیوان ملقب استغنیان
 صداقت نامه محبت افزا آورد و یافت و از وجوه خاطر شرح شد و آنچه در باب شکایت
 آن شخص رقی فرموده اند حق بجانب ایشانست و لهذا ایمانی در منظورند داشتن این عمل
 شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصودست کرده بود و نیز نضال
 ارجمند که نمایان الهیت باشد مگر بآن کار آئینه خطا کشنده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر خواهد
 و شرح آن را که متضمن خدمت فروشیست نمیکند الحمد لله و البته که ترویات پسندیده و خرم
 درست ایشان تبارگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه به از توجه رسید یک
 روز افزون باشد خاطر دوستدار را توجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی فتح و پیروز
 طاهری و باطنی آن شائسته بزم و بزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا میکند و در ملک
 حقیقت از این جهان آفرین مسالت مینماید و داد و ادب و دان و دانم که درین کار تحصیل دوستی
 و سرانجام دلستانی نمیکند و بر نام نیک که پای بند محرم و دانست خاطر را برین مدار و وضع
 متنی و جلب منفعتی نیز به امون خاطر خدا پرست نمیکند و بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه
 بر حق و مادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب نظام می بخشند خاطر شریف جمع فرماید که درین نزدیکی
 شاهزاده جوان بخت آقا باشد با سامان لائق خضعت کمال و آن حد و میشود و از توجه شاهنشاهی

سعادتمندی اخلاق ناصری ضائع نگردد
 راجع به نضال و دوستی باطن گزین
 بکلیه غریب دوستی باطن گزین
 از ش و غیره طبع ای این ابرار است
 جواب سلام شود که در خط دیگری
 بن نوشته بود و اقد طبع
 یعنی درین شکایت حق بجانب
 خدایت همین خیال وقت خست
 آن شخص را یکی در باب قبول کردن
 این عمل که موجب شکایت شود
 در باب شکایتی کوشیدن و بخت
 نضال اگر چه بود و دم و حال
 و پیوسته آن نیز ظاهر فواید شکایت
 لطیفست که کار ندیده و خفته آن شهر
 دارد و ش و غیره طبع بخت
 در اندام خیر و خوی تحصیل دوستی
 و دلستانی شامستورین نیست
 و نیز نام نیک که پای بند است
 خاطر را برین بیوردی شهاب
 نشده و نیز بارست ندان و بخت
 کشیدن که در خط من میگردد

که درین نیز خوی ملازمت شاه
 که یکم ادای شکر نعمت او شاه
 را اندکی از بسیار اسباب انتظام
 می فرماید و بخت آقا
 نگر است ۱۲ طبع موم
 و این بکلیه از نادانان که
 و بهیچ ارم اند ۱۲

122

[illegible]

در روز شنبه ۱۲
مجلس است ۱۲
و در آن پانزده
نویسندگان و نویسندگان
در صورت لزوم
تجدید است که
۱۲ نفر است
در آن روز
مجلس است
در آن روز

اکنون جز فتنه نخستین مطلبی نیست باینکه فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
 چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنای بیگانه ظاهر شود و خلق خدا با مال عاودت نگردند.
 و در توحاهی شمار ویر باز میشوند و امر و زمام امور است و آنچه به بندت نوشته بودند همه را
 به نظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانه سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
 کشاد و شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه
 روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم و در صورت
 هر چه شاهزاده والا گوهر قول و قرار داده بودند بطهور خواهد آمد و در ملک مال و ناموس
 افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته پندت معلوم خواهند کرد و در بینی و عاقبت
 اندیشی روزی بادیه قطب الملک حاکم گوگلندره دور بینی و قدر دانی روز افزون باد اگر نامی
 آن خلاصه و دوران سعادت پیر و بی ثناء و خاندان بیدار ولی بجهت افزا گشت نویسنده
 دوستی رسانند و آنچه درین سانحه ناگزیر پیش شاه و مهربانها بجا آورده بودند و میبایست آن افتاد
 این سرانست که شش و گذاشنی خوشایند بخندید که انفاس عزیز را در رضامندی این روزی
 و نیکامی پسر دوزخ گانی را در مرتبه شناسی گذاردند و باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
 این خیر اندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
 و ملکی با مقصواب این خیر اندیش انتظام مییافت در نیل و بواسطه و امر که خود بجهت آن از پنجاب
 به دار الخلافه اگر مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آن که بزبان
 مقدس رفت که داور بهیال مرده سلطنت گیرشی را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
 فرموده و دولت و اقبال را روز افزونی داد جانی که در پاستانی زبان کارها از فرماندهان
 روزگار بدشوار میسر آید از بندگان اخلاص سرشت باسانی بجای آمد و می آید و نیز

[illegible]

۱۲- این مجلس اعجازی است که در این شهر
 و در این شهر است که در این شهر
 نوشته بودید و در این شهر
 باین شهر و در این شهر
 است این شهر و در این شهر
 خداوند که در این شهر
 حاصل کند و در این شهر
 و دیگر این شهر
 مستلزم این شهر
 بادشاه است و در این شهر
 جلوه می دهد و در این شهر

۱۹. *دو عالمی فوٹو باغیچہ ۱۱۰ فوٹو
ایک ہر گاہ و سب گاہ ۱۱۰ فوٹو
دو رنگ بزرگ بھون احوال ۱۱۰ فوٹو
کہ بانگ دم آئندہ شدہ از فوٹو
دوستان چرخ واد ۱۱۰ فوٹو
گر فوٹو و بخت برسم و عادت
انی بیدار*

سزاوارست اما از آنجا که طرز اهل روزگارست و ملون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نادانی میدانند اما
چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهم حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرامی شود و نخواهد که تسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مساو که باشد
شعرگر کشی و زکشی دوست کشی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست ندارم حکیم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مایند اگر بواسطه غواشی بشریت تحقیق
انیکس نرسیده باشید هرگاه چون علت محبت ثابتست فوری در میان آن نرسید
چون اگر دهره سوداگران نیستیم که در گرو سود و زیان خود با شتم الله تعالی و دیر دارا و العاقبه
بانحیر و السعادة بنو آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجم
محبت فرجام مشهود و ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگردد اندک مجاری احوال موافق
آماست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر بامردم قدر دان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشر
صوری و معنوی دست آفرین قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبها مولانا طالب اصفهانی که بحسبجوی تمام روز بهمان دولت
بطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة الله که اینچنین
شخصه بی سعی شما دران سرزمین که از بد و فطرت آفرینش محل قحط و جال است از جمله
دوستان فدوی شده است امید که همواره انضی منظور نظر عطف ایشان باشد
و آنچنان سلوک برود که او مرفه الحال بوده اراده بر آمدن آن دیار که مطلوب ماست نه
نماید بطور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بپذیرد اشتقاق اینچنین دانش آموزی را

و چندی دست آردی میانی با
نفس برآورد و دهانه از پیش می
ایستاید یکدیگر در انبساط بوده است
پس صاحب قبال حال که با دلایل
تلاش می بیند که آن دانه را از
زنجیر که از آن غایبیدایش موجب
قطع دوران وجود و ان مشا
دشمن جان تا شش گردیده
اش شش و انش آموختی بای
بجای آن که یکدیگر در عقل باشد
۱۲

از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد
 از آنکه دست او را در دست خود دارد

اگر قرار خود می سازند خاطر دوستان تحقیقی که هیچ چیز نیست پذیر نیست درین منت میگرداند
 الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد و سنگاهی اللهم خلدوه وایده نهایت
 توجه دارند چون بر بست والا درگاه آنست که بدایج ترقی میفرمایند و زیادتى منصب
 مفوض تباین باشی میشود تا بیک حکم و دول بدست آید زیادتى منصب و اضافت جایگز
 حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است اینست که بحسن قدر دانی ایشان فکیف
 مراعات حال دوستان غریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت مشتمل
 حضرت شاهنشاهی بر حسب وعده با کمال بی سر و دلی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد
 و در باب تفاوت متقدمان و خلاصه متاخران مولانا خواهد جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر
 نمیدیدیم هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال
 ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبر شاهى نامه
 محبت انتم مطالعه افتاد بقدر اشتغال خاطر معلوم شد آنجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد
 میدانند که این شورش بقایى ندارد متاع اخلاص بیار از آوردن و رواج آن طلبیدن
 شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار لوده
 و گره زده نباشد بلکه درین هنگام تکلفی بیشتر دارند که جوهر بیبایى اخلاص بسفال ریزه
 دنیا فروخته نمی شود و از آنجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظیرى افتد معلوم میشود که ایشان
 ازین گروه والا شکوه باشند شایسته آنکه در بست سلیقه از شعله شکرانه اخلاص وافر شورش
 طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از مطالعه همی او را نصیب نیست نخواهند پرداخت از آن
 که آمد و نشد تو اخل اخلاص درین چار سوسى دنیا را اعتدای او از قسم اتفاقات نه استحقاق
 است آسبیده که این طائفه را رسیدن از آن جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحبت

منصف و اضافت جایگز
 جلوه ظهور دهد احوال
 خاطر دوستان غریب
 اینست که بحسن قدر دانی
 ایشان فکیف
 مراعات حال دوستان
 غریب این دو مطلب
 جلوه ظهور دهد
 حضرت شاهنشاهی
 بر حسب وعده با
 کمال بی سر و دلی
 تحریر نموده
 بتفصیل خواهد
 فرستاد
 و در باب تفاوت
 متقدمان و خلاصه
 متاخران مولانا
 خواهد جان که
 الحق اگر ایشان
 را در کشمیر
 نمیدیدیم
 هیچ ندیده
 بود چه نویسد
 خاطر دوستان
 را در مسرت و
 خوش سرانجامی
 احوال ایشان
 بغایت متوجه
 دانند شجاعت
 شعار میرزا علی
 بیگ اکبر شاهى
 نامه محبت
 انتم مطالعه
 افتاد بقدر
 اشتغال خاطر
 معلوم شد
 آنجا که بر عقل
 ایشان اعتماد
 دارد میدانند
 که این شورش
 بقایى ندارد
 متاع اخلاص
 بیار از آوردن
 و رواج آن
 طلبیدن شیوه
 مخلصان حقیقی
 نیست و چنین
 خاطر این
 طائفه علیه
 از کساد بازار
 اخلاص غبار
 لوده و گره
 زده نباشد
 بلکه درین
 هنگام تکلفی
 بیشتر دارند
 که جوهر بیبایى
 اخلاص بسفال
 ریزه دنیا
 فروخته نمی
 شود و از آنجا
 که بر شجاعت
 و فهم و اخلاص
 نظیرى افتد
 معلوم میشود
 که ایشان ازین
 گروه والا
 شکوه باشند
 شایسته آنکه
 در بست سلیقه
 از شعله شکرانه
 اخلاص وافر
 شورش طبیعت
 که جز بر ظاهر
 نظر ندارد و
 از مطالعه همی
 او را نصیب
 نیست نخواهند
 پرداخت از آن
 که آمد و نشد
 تو اخل اخلاص
 درین چار سوسى
 دنیا را اعتدای
 او از قسم
 اتفاقات نه
 استحقاق است
 آسبیده که این
 طائفه را رسیدن
 از آن جهت
 است که از بی
 مصاحبی یا از
 مصاحبت

دنیا را اعتدای او از قسم اتفاقات نه استحقاق است
 آسبیده که این طائفه را رسیدن از آن جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحبت

[illegible]

دیتا کی خوش بختی اور خیریت کی قسم ۱۲

این سخن که در این کتاب
 طبع است که همان طبع بودی
 است آنست که همان طبع بودی
 خالص قاضی حسن سسعد و کار و
 طبع است آنست که همان طبع بودی
 و این سخن که در این کتاب
 احسن درین نوشتار که حسن غلط
 باید نوشت قابل انقباض یعنی یک تر
 هر کیف آن اشاره بقاضی حسن
 و لفظ حسنه است هم خالی از لطف
 باشد از آنکه در غیره و
 یک ذات که قاضی حسن باشد
 با وصف بدیاری آن که در این کتاب
 طالب دوستان اگر است آنست
 بیدار در وقت اگر است آنست
 ای انا انما کما یصدق انی قول شده بود
 دل را ببل در هاست درین
 بنید بهر محبت از یکجا بنی
 است پس محبت من دلیل محبت
 است آنست که در این کتاب
 ناخوشی از لطفات دنیا و دنیا
 دمی آرام دلان ای کسانیکه
 در این کتاب

[illegible]

موصوف بصفات مذکوره ۱۲ ساله ای که
بر او در آن کارهای
نخلکوت باشد و از این که در آن دور
ای تبارین زمان که شاه بودی و خلق تو
شکل فیضی داشتند که تو بودی
شکوهیده ای خلق پریشان بود
انظام مکران شاه و شاه و جیست خاطر
بود اندام همه خلایق از بی اشتها
شان ۱۲ ساله ای که تو بودی
و قدری باد شاه و ایشان را با ایشان
خود را بپایان خلق ضعیف و در آن
خلق آن که کرامت فرموده اند و
نخلکوت که در آن خلوت و کبر و
بوده و با وضع خلق و در آن
نخل جلوتی که در آن خلوت و کبر و
از انعام لباس خلق است با کبر
حال فعلی و حاج علیا که کبر
از در آن لباس خلق است و آن
صورتی نیست و شایسته حقیقت
نخلکوت بود و در آن خلوت و کبر
خلوت و نیست عالم خلق و
نخلکوت که در آن خلوت و کبر و
نخلکوت که در آن خلوت و کبر و
نخلکوت که در آن خلوت و کبر و

[illegible]

۱۲
دوم
کتابت و طبع می نماید بوجه
حرام و مکروه حاصل شود
۱۳ مولوی محمد باوی علی
دوم
ایضاً ایضاً
۱۴



سید محمد تقی پور علی

دوسرا نامہ لکھنا

دوسروں کی

و نظام واسطه
فوائد و زیان است

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

باب دوم

مجلس شورای اسلامی

از بیعت

مفتی سید محمد
شاہد

کتابت و طبع و نشر

طابق

بانیان میلان ط

4

در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی و دومی حصول فوائد
دینی و غیر این از تعلیم علوم و کتب سائر هر چه همیشه آید و سوم خیریت ذات و جمع بود
اول ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رواق افزای نرم اخلاص گردی چون کالقه و اخلاص و رست آمد و حسرت تجرد باشد
که ایزد جهان آفرین را و نشا است یعنی دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند و خود است
را اول پایه آنست که از اسباب انجام گشته شکر و بود بجای آورد پس از آنکه این مهم
تقدیم رسد و مستعدی که بیوتوغ فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد
اگر از روی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل بدخوشی رخصت دهد و به پیشانی
کشاد و اجازت فرماید و چنانچه در نشا تجرد نیست درست و ریاضت نفس دوام
اگهی عبادت است در طریق اتقاق جز درستی نیست که نکات هر دو یکی است خلاف راه
تجرد عبادت است پس از تصحیح نیست که انتظام جهانیان باشد و خود را از مساوانان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن است هر غفله که درین راه واقع شود عبادت است
بسیار بهوش باید بود و ندست این نشا بود که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگانست این نشا باید که همواره در مهات کلی و تنزوی غرض را منظور نداشته
باد و مست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت بر ایا و معمور و ولایت
را همین دو تنخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات به پیر و پیا که از فروغ
خود بر خیر و کمیه کرده در از منته مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست
و در سینه را مساوان این حال ساخته اظهار نمی نمود و همواره بر نیازمندی
و شکستگی معاصب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

[illegible][illegible]

بیت و پنجم آبان سال سی و شش آتی قلمی شد بیه سریت اعلی الله تعالی علونیت
 و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان بلوید مخالفت عظیم و دشمنی خویش
 و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردی اگر نویسم که از دوری خطای
 ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین
 بغایت گران است اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی بیت که از چگونگی
 حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی نداری امید که نیت خیر
 باعمال شایسته قرین باشد العاقبه باخیر بخدا شناس حق پرست شیخ ضیاء الله و لد شیخ
 محمد غوث شیخ زبازان ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و شائیده دانشوران و گماشته
 ایزد نشان و برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضا
 پرور و کار خود منظور داشته بگاشته خیر طراز و دستان خود را خوش داشته بودند و مع
 چنان خوشحال گردیدیم که پندارم ترا دیدیم به شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافه
 با احتیضاد اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه نوشته تنها تصدیق آن شایان
 از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود و حاشا که فقیر خود را بان راضی توان کرد کاش آرزوی ملاقات
 قبل از زمان مقدار داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از آن خالی ندیدی اگر بیلغ
 علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله شد خشنود نمی داشتی تا بجا
 چه رسد اگر با جبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادت و خیر نیست و ستاد زندگان
 کمال را مسرت رسانم هر آینه بهتر است که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب انشی از
 نابایستی چندست که بمیزان خرد خویش را ناشایست است و نادان را ملول گردانم انکه در حوادث
 روزگار و خوشی بخشاد و بیع الاول سه نه صد و نود و شش در لاهور قلمی یافت بشجاعت

کثرت آریان عالی در برهمنی
 ای که شاد و دستان بر خاطر من
 نهایت گران و ناگوار است عاقل
 شکوه بود و محمول و طعنه با صفت
 کرده و بعضی شکوه بعضی طعنه و عیب
 تاویل بار در دونه انداز از تو و غوغا
 ای اگر آهنگ من بسوزن لیم
 و تقویین نبود که در آن از سود و زیان
 خود سر و کار نیست کار برین از جفا
 شما شود شدی ۱۱۷۷ شایسته
 معوج در دانه رفت و بلند یار
 داده شده در حرکات و سکنات
 ای در افکار و اعمال ظاهر و باطنی
 ای که در بعضی و فرمود
 ۱۱۷۷ از قوت نبی خاتم الانبیا
 عاقبت بود و دستان خود را در
 داشته ۱۱۷۷ بودی و علی
 ۱۱۷۷ ای که شوق را از آن
 نتوان کرد و جبار و اتمام آن
 خاستن بخیر کاتب است تصدیق
 زنده دار است ۱۱۷۷ ای که شایسته
 برای ملاقات و تقصیر آنی نیست
 از روی ملاقات انشی داشتی و کار
 بودی بحسب آن ملاقات خالی نبود
 و هرگز خود را از ملاقات خالی نداشتی
 ۱۱۷۷ ای که شایسته
 علم خود را در این
 بیست و شش سال
 ۱۱۷۷ ای که شایسته
 بیست و شش سال
 ۱۱۷۷ ای که شایسته
 بیست و شش سال

ای که شایسته
 بیست و شش سال
 ۱۱۷۷ ای که شایسته
 بیست و شش سال
 ۱۱۷۷ ای که شایسته
 بیست و شش سال

این نامه که حال چنین است
 به آنکه چنین صفات مستوره
 به حال خود نوشتم اما در دل داشته
 پای خطاب ای خانان
 به چنین و چنین کرده و رسیده
 و فانی واقع شده از حالت
 اعتدالی ناخاک است ۱۲

حقیقه باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته بفرست
 اخلاص رسیده محرم در دل خود شناخته نوشتم تا در مهات هر سه گرمی و سی که نمائی و خل
 عبادت تو باشه نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار اراضی و زکات
 رعایا مخصوصا رعایای ریزه کمر اجتهاد و بر بندگی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که حاصل حاصل
 تو زیاده از سایر اعمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا کثافتی در هر چه
 فائده دانی و در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیّه روزگار که تنگ و پیشکش
 و رشوت باشد محذّر و البته گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهات اتمام
 رو دکاری که خواهم بعینیت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب
 صورت کردم چنانچه بوفیق این دی کار و ای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدین
 بر ذمه حقیقت اول لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه
 در هر باب بخاطر رسد اعلام نموده ترا اهل حق
 دانسته نوشته ام والسلام

باین این مرد و افکار که در عیال این
 یک صفت محال است رعایای این
 باین خرد و کم که در قیاد و بندگی
 این کوشش کنی از این و غیره
 بجای فانی و باین نمائی هر دو
 صحیح است یکین اول مناسب
 از نقد و غیره ۱۲
 جدا ساخته ام و خوب گذرانده ام
 چنانکه باید کرد و ام ای این چنین خوب
 و باین نموده ام و این و غیره
 این شکر بفرستادم
 باین است ای چون از منافع و زحمه
 اجتناب دارم اگر در سر انجام
 اتمام دکوشش کنم بعینیت الهی
 خوب با تمام رسانم زیرا که کار بد
 طبع میگوید دست نشود ۱۲
 محرم ای علی مرحوم ۱۲
 از شاه احمد نمائی نقش مراد در آخر
 ظاهر شود باید دانست که در عبادت
 شیخ اگر بجهاد و ایطافه و وفاء است
 و این نزد قدیسین و بزرگان عالم
 ۱۲

بشاه و فرزندان باین
 به دی و بجهول باین
 به او میتوان شد ۱۲

[illegible]

[illegible]

۲۲۱
 این کتاب در دست خط است
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>
<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>
<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>	<p>ایستادگرم قبه دار عاتق بندهام</p>

این کتاب در دست خط است
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 این کتاب در دست خط است
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 این کتاب در دست خط است
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

این کتاب در دست خط است
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

FFI

این درگاه که پیشانی نشانی را از اسباب والاست آن مایه در یافتی تواند بود که از خوف و
رجا و بعضی بسط و تراک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد منجواستم که
نور از این مقامی چند رسیده بود چون گویم دریافته خود را تیره و کلاک جوا بهر کسایم لیکن چکنم که
و انش جهان ساز فطرت سوز من خصمت آن نمید بد بخاطر شوریده میرسد که این تیسند و
اول مصاحبان نبرم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه و آن کو کهن دوم طائر زمان
بارگاه سلطنت را بر تو لیت سازد و در آن دوزین سوزین محرمان خلوتخانه شود و راننده لیت
پندیده الهه که حسد که ماسد مطربش از هر کس درانده دائمی محبوبش داشته سزای او را
در گیربان او دارد و امی نفس لشبری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری
و امی معامله ناهتم تر که روشنی از درینچه قدس را تبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو
میشود و اگر نبکی تو وار سیده در دشمنی تو کمر اتهام میندازند هان که بیا حسد اندازد از مرضی کار صبح
چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مبلغ علم خود راه عبادت
سلوک میکنند تو چرا پیوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیا ربی تمیزی زیاده ازین
چه منجواستی امی نفس من که از کم حیل خود یا الهی در تو کازگ و ده بد نهادن خدای و مگر نشستی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف نیز نم و گرنه بدی را بد انگاشتن و با او
نزد مهارت با حقن اگر از خدا اندیشی و در است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش شمع من
فهمیدی که من از و چه رنگ آسوده ام تا بر آینه از طراز است نامر دانه خود باز آمده ظاهر و بسیار
همزنگ گشته براجت افتادی و کاش که خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی یا حق اساسی مرا که راه
مرا نیست نذر و دوست فضل مشرب حقیقت نفهم من بد انتمی تا بنقد از دوستی من نجز زده نشد
کی باشد که از حیض گفت این زن قبحه نش من که معامله نهان و در نفس ناطقه و گروبی از نیز در

[illegible][illegible]

مفسر نامه بشام این سبکین میرسد وقوت جان وقوت عقل میگشت این رباعی با
مناسبات رسیده خواست که عبرت و خبره این نامه را تمام تسوید نماید لیکن چون بشیریدگی حال
رباعی را مناسب نیست تمام بودند که آن اختصار نمود در رباعی اسرار حقیقت نشود حل سوال + فی
بدخشن چشمت و دل + تا خون کنی دید و دل چرخ سال + هرگز ندهند راهم تا ز قال بجال + هر چند
خاطر جو صدها شتر شمره کرد لیکن مرده امیدی نو پی صولی رساند الحمد لله علی ذلک الله اکبر الواسع
بن مبارک را که نه خرسند از استی موهوم و نه ملول از نیستی اعتبار است یا خولیا فی ذاتی یا شورش
بهاری باز میآید بانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد گاه
بنیال مهانی برادران فطرت زایه در است و گاه برای دفع شر متعاجیان طبیعت که افغان معاشرت
اند در سودا و اوراق کوشش دارد الهی حشمتی و سمرق که بخت زده و بالست تا از وحشت آبا و گفتگو
برز میگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس مالمی بوس مفتاح سال علم الهی این دو کلمه نوشته شد
الله اکبر ای نفس اگر آنگاه الصاف طرازی و سرت هست با خود و بهتر در یافت خود و زنده
معامله بر دوزی و بار برادران عینی که فرزندان آدم اند باند از عقل خود خلعت سود و زیان سر انجام
و می اگر از فرعون که در نهادت منم ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چاره بسیاری خود را از
دواغ بیماری دیگران چه میجوئی و مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چه میسازی
الله اکبر حق گو می من که دوست از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه شناسند از رحماندی
دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در ناحق طلبی
تا به خود راست در عاشقی چگونه کار وانی طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات
شیخ شرف الدین سیری از مکتوبات صدی آن شنه نشان یافته
آب که چشمتش شنه گرداند و نوشیدنش شنه تر شرف الدین منیر

[illegible]

تقدیر کردم بخت رسید به از علم یقین یابن صوفیان دانسته به حالت خود را از چار طایف ای از طایف کس فوره اولی و فیض از اشاره به پیداست دل و از ان و فیض از ان ترک فیه و مرقوم

[illegible]

بخط مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چپه منی داشته باشد و از اینجا به او بطلان افتد
بر او بیچاره ممکن را دریافت حضرت و چوب از قسم محال است طلب محال امری است عبث
لیکن بسکین را ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علت سببی واجب دانسته
اولاً تخلیه فرائض و ثانیاً تحلیف فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و از اینجا حسن وقوع که اعتباری
بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر است از منظر انداخته
بنحلو خاطر مستعد میگرد و در زیر پستگاه و خاطر تکون و کون را هم آنجا راه نیست سبحان الله
آعالی العظیم بمقیه ابو الفضل بن مبارک بیده لاهور سنده است و تعیین تسعته انتحاب
اختتام تحفه العراقرین خاقانی بشده سخن و غنچه معنی حرف سرای خود ستانی
خاقانی در ستایش آباد جهان مرز و نوش را بانیش مجراحت را با مژم ترکیب داده
تحفه العراقرین نام نهاده است اگر عراقیان ثناده دوست آراور نیافته به تحفگی بر داشته
پرستش نمایند که سالار ممیزان و که جوای می نیز تا در نیاب حرفی چند به ذاق نفس الامر
گوید که شورش جهان آسوده بار نیار و جهان بهتر که من هم چون همه مردم کند عشق این در
گرون خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ
و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی کجکول خود که در موطن خاص بزبان
مخصوص آنرا ابوالحسن منخوانند و او شاید که معده از این سیاه کننده کاغذ و تباہ
کننده دل را از سیه کاری سپری پدید آید از کتاب بکتوب پر داخته از نقش نقاش گشت
باری بهر حال بقضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب
جوای طبیعت که در لباس فطرت تابیس ساده و لان می کند یا بکلاحظه دیگر ازین بستان
انچه خوش آید یا برای ضیافت طبائع معاشران ز مسانه و زخور باشند

[illegible]

ایمان را
چون دیگران این کتاب را بخوانند
زینبیده خبری از آن کتاب نمی شنود
و ازین جوهر بایستی یکی که خلاف
قدری از آن کتاب را نقل کند
زبان مخصوصی از نزدین
آبادی خوش است
مذلت آن
معیاری است
ش ۱۲

کتابی که در این کلام محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۱- ایراد اول: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۲- ایراد دوم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۳- ایراد سوم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است

راه ناپیدا را بهر ناپیدا و ضعیف و ترزاید و دشمن در پیرین پس هوشیار باید بود و پا از کلیم دراز کرد
 و هر چه مناسب به حالت بوده باشد از زنتنگا پیشینیان در یوزه کرده درین صحیفه مجرب و نویسن
 خود را چنانچه در مدارسته تحسین ملا اعلای ناولی نادان است و نموده اجد خوان مکتب
 دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعوت نفس باید است حق سرگرم مطالعه
 بله این مطالعه که قدوة العرفان فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت
 و مقتضای وقت خوش می آمد گاشته می شد بعد از فراغ آن مطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف
 شد و شروع در این کتاب حالت خود از آن مجموعه دانش نمود الله تعالی از بركات انعامش
 باریافتا و نظر کرد و نامی خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرئیه
 با وضوح پسندیده خود مریین گردانند و تا بنیاد و ام آگاهی و بشود آتشی مشرف و آتشی
 ضامن سندی دارد و تا بنیاد سبزه عنایت بی غایت فراز برگ برده بعالم اطلاق و فراغ
 مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال تحقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور و در
 ربع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد احتتام منتخب دیوان خاقانی دانش
 پذیرکلمات قدس سیه حکیم خاقانی که صحبت به از خودی در نیافته مسافر ملک بقاشد و قوت او
 نفع نیاید و در پرده احتفا محتجب گشته بهت مرثیوراند و فطرت مرثیست و شوش
 و او در پیش خوره دشمن را از قول شائسته عمل یافته که در گوشتبناه مانده بود شناسایی تب
 گردانیده و سن ساده با بگیم عمل نهاده که از بدستی سخن شناسی خود را از عالمان ارجحیت
 معادلان بلست در خیال سکر و غلبه عمل و مانده جوای می کرد و از نیک ساخت ای کاشش او را
 شن خودش این قدر نفع رساندی تا از حسرت نیافت مراتب دنیوی نجات یافته بخش سراسر
 خرسندی را بهی اگر چه دل بهرگز گروید اند که مقصود از گفتگونی کشتاید از حرف و صورت

کتابی که در این کلام محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۱- ایراد اول: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۲- ایراد دوم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۳- ایراد سوم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۴- ایراد چهارم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۵- ایراد پنجم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۶- ایراد ششم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۷- ایراد هفتم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۸- ایراد هشتم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۹- ایراد نهم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۱۰- ایراد دهم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است

کتابی که در این کلام محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۱- ایراد اول: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۲- ایراد دوم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۳- ایراد سوم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۴- ایراد چهارم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۵- ایراد پنجم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۶- ایراد ششم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۷- ایراد هفتم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۸- ایراد هشتم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۹- ایراد نهم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است
 ۱۰- ایراد دهم: در این کتاب محاسب است بر سه ایراد و در دو سبب است

[illegible]

[illegible]

توت نامتدین هست و الله الحمد و اما آنچه از انفس و گلی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را
سودمند آید عطا کرد هرگاه به اسباب خم آسمانی حکیم سنانی و خاقانی چاره خمار را نساخستند
از اشغال این جرمای خمار از آنکه بسبیل ندرت از این ابوالمیدیم بجا بنده تراوید چه کشاید
باری بقضای است فطرته بشری که در نهاد این جوینده راه و نیابنده ^{چند} دست ^{بسته} است
خود از این ابوالاجار و عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطف و تعلق علیای ایزدی که طریقت
انگیز و لیت نهاده دست قدرت است بنیت ضیافت برادران صورت و صدا جان
معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست ^{دشمن} بشری نجات
داوود و ازید ارامی و داکری باز داشتند در کنج خمول و گنای طبیعت خود گرداناد و آتش
راشایان گشته مسافر ملک بقاشود الله بس و باقی هوس شمع بیع الاول نه هزار در لاهور
این نقش بدیع صورت است خاتم تختب دیوان طهیر فاریابی کار فرمای ایزدی
این مجبور خود را در سراپای بزم زلفین عام فریب طهیر فاریابی در عمل داشته سنگ مرمره
چند را باندیشه تبا که هر نودن سرایه سرور و دامانده برداشتن فرودای ابوالفضل ابوالعجب
دانی گاد با کمون در نمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق دارد می چمی تو که در پایه شناخت
نشیب و دراز خود و عاجزی و دم شناخت طبقات عالم چرامینر نه تو که از بازار حرف سیرانی
بخلوت خموش خراشیده بودی چه شد که یکبارگی رجوع القهقری روی داد و در پی باو چایان
مدح در افتادی این نفس و وفونوت چگونه بنیال باطل ^{بسیار} آنکه اسباب جمعیت مراتب مخفوری
که از اسباب والای دانش و سیرت سر انجام بیاید ترا موسی کشان به از یقین مداحان هرزه گوئی
بزرگ از غمگی حوصله بی سخن نتوانی بود در ملک سخن مخط نمی باشد از مقامات صوری و معنوی که از حد
نوعی است باشد حرفی میرن هر خبر تو از گرد و تیر و ترادان بود و در ذی چند تیران تقدیر کردن بسبب
است ازادان ۱۲ بادشاه ۱۲

داشته در گوشه ای پنهان نموده
نفس خود را در آن پنهان نموده
تا وقتیکه میسر شود
در آن دیوان فتنه بر آید
ای وصال که دیر در سوز چرخ
مرا در سوز غم ای شایسته از
مرا در سوز این دیوان داشته چرخ
تا قریب را بفیال بودنش سر یار
دانوده مرا باینجاب آن امر کرد
پس تو که کار فرمای ایندی بهیلا
دو تو را نگارنده خانه تو بودی آن
چو تو را این نفس و فتنه جدا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی و اری چشم بنیاد و ده اند که نشاء تعلق را که
 در نظر او به بعضی از ارباب با بخت و خارتان ستود و دید تو از منظر الهی در آمد و گستاخانه زبانه
 آماند و باشد که با من اصلی مشرف گردی الله پس و باقی بهوس العاقبه با خیر شهر پور ماه سال
 سی و ششش و لا بهوز نگارش یافت اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی سخنان خرد
 افزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غنوی که از ملک است آباد و تکیه و ترکیب زفته از مشرب
 عذب تحقیق بوی بشام جان و جام اور سیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است بن
 شاد و رنج بعضی را خوشوقت ساخت و بلیغی من اطلاق را که با تقییب بیان از معالجه
 معالجه صلح کل داشته از دست خود خوانان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر
 با محبت را از خلوت نگاه دل بر آورده باشم تباع صلی را بحیث بخشیدند احمد اگر چه در
 سنائی قصیده گو فرای آبداری بهاکه نوشواره خرد و الا را سر و پر گرفته بودم اما از سنائی منو
 کیمیا گشته م سنائی اول اگر چه مهین بر او حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنائی دوم الوالا با
 او برادر خور اگر چه دل از سخنان بلند حکیم تهایقی نو پذیر گشت اما آن تنی که از کلام عجاز مقام هم
 معبد و روی و او در قالب گفت و نئی آید و چه نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پاک بند عقی
 و آن دیابنده فقا تخر بود و این را نیده او تفر و شکار نیر و که بعضی از حال او را از حد تقیه حقیقه
 انتخاب نموده سیر و هم شوال سال نهصد نود و نه هجری فارغ شد بدار سلطنته لاسور اما ازین و
 که ده نهار است بود و هنوز خاطر نشاء سیرب نشاء سید که از حد تقیه تمام نصیبه و او را و آلی از گفتار
 بگرد و اری بخش و از کرد و از فراع دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرای میقه الوافصل میان
 اختتام منتخب دیوان کمال تمعیل من جوایب بنیائی را برفت آشنائی که در او امل دیوان کمال
 تمعیل قسم ثبت کشیده بود و بکنند را و ت و آورده و خارتان بی بوستان تسلیت

در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
 در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
 در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی

در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
 در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
 در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی

در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
 در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
 در این کتاب از کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی

[illegible]

عبارت مطلوبه معافه را بکثره تامل و بساطت و قوت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار خود را
ساخته است از کردار تو اگر از نادانان و کسان دل رساند و این گزیده بکثرت را به ذخیره هر روز و
خیمه کجول گردانید ایست که بجای چاهه مکرر او و از ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴}

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

[illegible]

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴
 در شهر تهران در کتابخانه
 آستان قدس رضوی ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۸۴
 در شهر تهران در کتابخانه
 آستان قدس رضوی ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۸۴

[illegible]

عہدہ طاقۂ عمر ۱۲۰۷ھ سے اے جلالی ۱۲۰۸ھ سے اے نورینی ۱۲۰۹ھ

از مشبک آن بصحنج و ولال غمزه زنمانند شکار است که بر حارض سرین نبدن جا بوده
باطن فرشته رباعی هر صنفه او نیز بهشت گلزاری بد هر لوح چو لوح عارض لاری
هر حرف چو خط چهره معشوقی بد هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بد براگاه ولان جزئی
روشن ست که این اعجوبه آفرینش که در اخط گویند چون عالم قدیم بی سر و نیست که نه اورا
بایستی ست و نه اورا نهایی لیکن چون حسن رکات این حج اس بچکانه بشتری حسن اعتباری با بگوید
و هر طائفه حسن خاص بوسیله آن پنج دریچه دل احتیاطی سیر و در هر زمانه پلاطفه روشنی خاص
در نقوش این حرف پرداخته اند چون خط هندی و شیرانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریمانی و روحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم شی درین
نگار خانه بدیع پدید می آید و در بعضی قریاس نامهای باستانی عبری با و م هفت هزاره
نسبت کنند و طائفه باور پس جمیع گویند که اولیس خط معقلی را ترتیب داد و بشتری اتفاق
در خطوط باعتبار سطح و در دست چنانچه خط کوفی یک دایک و دست و باقی سطح و معقلی مجموع
سطحت و کتابهای عمارات کشیده بشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده در این گاه
می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سواد و بیاضی هر دو بهیشتی خاص متمیز باشد که
سواد و خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد و هشت خط است از جمله اش خط را با این خط
میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی کوفی و غیر آن اختراع
نموده و برای هر حرفی زعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون فوق یا
خا خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل است ثلث توقع محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و هیئت
و بعضی از دوستان طرازان باستان خط نسخ را خیر یا قوت مستحسن شمارند و ثلث و نسخ را

از مشبک آن بصحنج و ولال غمزه زنمانند شکار است که بر حارض سرین نبدن جا بوده
باطن فرشته رباعی هر صنفه او نیز بهشت گلزاری بد هر لوح چو لوح عارض لاری
هر حرف چو خط چهره معشوقی بد هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بد براگاه ولان جزئی
روشن ست که این اعجوبه آفرینش که در اخط گویند چون عالم قدیم بی سر و نیست که نه اورا
بایستی ست و نه اورا نهایی لیکن چون حسن رکات این حج اس بچکانه بشتری حسن اعتباری با بگوید
و هر طائفه حسن خاص بوسیله آن پنج دریچه دل احتیاطی سیر و در هر زمانه پلاطفه روشنی خاص
در نقوش این حرف پرداخته اند چون خط هندی و شیرانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریمانی و روحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم شی درین
نگار خانه بدیع پدید می آید و در بعضی قریاس نامهای باستانی عبری با و م هفت هزاره
نسبت کنند و طائفه باور پس جمیع گویند که اولیس خط معقلی را ترتیب داد و بشتری اتفاق
در خطوط باعتبار سطح و در دست چنانچه خط کوفی یک دایک و دست و باقی سطح و معقلی مجموع
سطحت و کتابهای عمارات کشیده بشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده در این گاه
می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سواد و بیاضی هر دو بهیشتی خاص متمیز باشد که
سواد و خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد و هشت خط است از جمله اش خط را با این خط
میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی کوفی و غیر آن اختراع
نموده و برای هر حرفی زعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون فوق یا
خا خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل است ثلث توقع محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و هیئت
و بعضی از دوستان طرازان باستان خط نسخ را خیر یا قوت مستحسن شمارند و ثلث و نسخ را

از مشبک آن بصحنج و ولال غمزه زنمانند شکار است که بر حارض سرین نبدن جا بوده
باطن فرشته رباعی هر صنفه او نیز بهشت گلزاری بد هر لوح چو لوح عارض لاری
هر حرف چو خط چهره معشوقی بد هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بد براگاه ولان جزئی
روشن ست که این اعجوبه آفرینش که در اخط گویند چون عالم قدیم بی سر و نیست که نه اورا
بایستی ست و نه اورا نهایی لیکن چون حسن رکات این حج اس بچکانه بشتری حسن اعتباری با بگوید
و هر طائفه حسن خاص بوسیله آن پنج دریچه دل احتیاطی سیر و در هر زمانه پلاطفه روشنی خاص
در نقوش این حرف پرداخته اند چون خط هندی و شیرانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریمانی و روحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم شی درین
نگار خانه بدیع پدید می آید و در بعضی قریاس نامهای باستانی عبری با و م هفت هزاره
نسبت کنند و طائفه باور پس جمیع گویند که اولیس خط معقلی را ترتیب داد و بشتری اتفاق
در خطوط باعتبار سطح و در دست چنانچه خط کوفی یک دایک و دست و باقی سطح و معقلی مجموع
سطحت و کتابهای عمارات کشیده بشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده در این گاه
می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سواد و بیاضی هر دو بهیشتی خاص متمیز باشد که
سواد و خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد و هشت خط است از جمله اش خط را با این خط
میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی کوفی و غیر آن اختراع
نموده و برای هر حرفی زعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون فوق یا
خا خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل است ثلث توقع محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و هیئت
و بعضی از دوستان طرازان باستان خط نسخ را خیر یا قوت مستحسن شمارند و ثلث و نسخ را

۴۴۹

مقابلہ دو خط اولست ۱۲

۲۵ ایستادگی
مهروروی

تاریخ ۱۳۰۲

توسعه و عمران

دفترتہ معمارت

۱۴۰۰

قوت بسیار قوی از

3

دور و دوانگ است مصلح چهار جلی را ثالث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقع را چهار نیم دانند
دو رست و یک نیم دوانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقع و محقق و ریمان چهار نیم دوانگ
سطحست و دور یک نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریمان نامند و علی بن لعل که با بن ابوب
شهر است این شش خط را خوب نوشت میاوت که مال رسانید و بعد از شش شاگرد او در خط
عالمگیر شد اول شیخ احمد کبیری شیخ زاوه سهروردی شهرست دوم ارغون کابلی سوم لانا یوسف
شاه شهیدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر میرزا خط هفتم تعلیق است
که از رقع و توقیع استنباط نموده اند شش بنایت کم است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبدالحی که نشسته
سلطان ابوسعید میرزا بود و درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و کد را
و زبانیان حضرت شایه شاهی مراد شرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبداللہ صغیری و
میرالدین شیرازی و طاعی و کاش پیروی و حافظ غفیر و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود
خواجہ عبداللہ مرو از این مہفت قلم را پایہ اعلی رسانیدند چنانچہ حیت خوشنویسی آن نگارند کا
بر التماس اگر نت چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط ششم
ابواب نموده اند تعلیق گویند و آن تمام و درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لکینین وضع خاطر می آید که بسا خطوط استعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد ابوبھی و
مولانا سلطان علی شہیدی خط را درین طرز بدیع پایہ والا نهادند اگر چه از مولانا اظہر تعلیم نگرفتند اما خط
او را معلم خود دانسته فیض افزیر داشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام آورند
سلطان محمد از زمان سلطان محمد نور و مولانا طاهر الدین محمد میرزا مولانا زین الدین عینی نیشابوری

قدرت بیاد قورقور
 گذارید ای اندر بر تو
 ۱۲ سحر سحر
 فتح اول و دوم فتوح
 طرقات احوال و احوال
 جبرائیل و جبرائیل
 سحر و سحر
 خوار و خوار
 چشمتان برینده تمام
 ۱۳ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۱۴ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۱۵ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۱۶ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۱۷ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۱۸ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۱۹ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال
 ۲۰ ای هر چه
 که ابدان میر می و زمان
 صاحبقران و صاحبقران
 کمال و کمال

[illegible]

در این کتاب که در این باب است و هر چه از پرده غیب خلعت وجود می پوشد خیر غالب است چه باشد
جهان را آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا شریعت وجودی نبخشد شر غالب آید چنانکه لباس فاخره
می پوشاند پیش باشد که شر مساوی و شر غالب همچو آب و شر من است که با اتفاق منافع الوجود
و آنچه از فنون بلاد اقسام جناب بزرگان ماضی حال رفته و می رود و در پید اول چهره قائل
خراشیده دارد و آن بخششی است همین از وادار جهان اسے ابو الفضل شیخ
در جهان افکنده اگر تک نظریت بتیاب ارد باندازد و جمله روزگار حسن و سرانی
کس با یکدیگر چه چاره سازم و هر یک از شکست میخوریم و هر یک از شکست که آب خضر از پید
من و در مقام و نتایج منطومه اگر چه در حل اقسام مذکور است لیکن چون رنده شر از دو
افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده و طایوسی بوستان سخن میکنند از آن مطلق علم خود را و از
انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر یکی بجای خود گذشتن سر انجام خاطر باستی از آن باز آمد
قسم جدا ساخت و بخت آسانی دریافت جویندگان لالی این مجرب بکار این بر سر تیرم و ساله
و منتخب قلمی نهاده اند تقسیم علوم نفائس فنون غیر آن که برشته نظم نیکو کشیده شد اخباری که کمال
اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار او نش که در عمل
نظم آن صورت و دانش آموز خود پروران نیست مطلق چند پر دختی تا صاحب معامله اساس
سود و زیان خود را بران نهادی ارباب تعلیم و علم بنیاد و دانش فیزی آموزش بران قرار داد
در ریاضت کیشان زنجیر حوی نفس باره را اولاً اسباب انگیزی شاکسته به رسیدی ثانیاً سلسله کنید
که پای بنده این باد و پهای هوا و هوس اند شد بدست افتادی خدایا بان هیچ خرسند خاطر از اندیشه نا
باز آید یقین حاصل شدی که جناب مقدس از روی بالاتر از دست که طائران نیز بر عرصه امکان حوالی دوست
او طبت عظمته تواند رسید و خدا جوین محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون
یافتا

در این کتاب که در این باب است و هر چه از پرده غیب خلعت وجود می پوشد خیر غالب است چه باشد
جهان را آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا شریعت وجودی نبخشد شر غالب آید چنانکه لباس فاخره
می پوشاند پیش باشد که شر مساوی و شر غالب همچو آب و شر من است که با اتفاق منافع الوجود
و آنچه از فنون بلاد اقسام جناب بزرگان ماضی حال رفته و می رود و در پید اول چهره قائل
خراشیده دارد و آن بخششی است همین از وادار جهان اسے ابو الفضل شیخ
در جهان افکنده اگر تک نظریت بتیاب ارد باندازد و جمله روزگار حسن و سرانی
کس با یکدیگر چه چاره سازم و هر یک از شکست میخوریم و هر یک از شکست که آب خضر از پید
من و در مقام و نتایج منطومه اگر چه در حل اقسام مذکور است لیکن چون رنده شر از دو
افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده و طایوسی بوستان سخن میکنند از آن مطلق علم خود را و از
انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر یکی بجای خود گذشتن سر انجام خاطر باستی از آن باز آمد
قسم جدا ساخت و بخت آسانی دریافت جویندگان لالی این مجرب بکار این بر سر تیرم و ساله
و منتخب قلمی نهاده اند تقسیم علوم نفائس فنون غیر آن که برشته نظم نیکو کشیده شد اخباری که کمال
اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار او نش که در عمل
نظم آن صورت و دانش آموز خود پروران نیست مطلق چند پر دختی تا صاحب معامله اساس
سود و زیان خود را بران نهادی ارباب تعلیم و علم بنیاد و دانش فیزی آموزش بران قرار داد
در ریاضت کیشان زنجیر حوی نفس باره را اولاً اسباب انگیزی شاکسته به رسیدی ثانیاً سلسله کنید
که پای بنده این باد و پهای هوا و هوس اند شد بدست افتادی خدایا بان هیچ خرسند خاطر از اندیشه نا
باز آید یقین حاصل شدی که جناب مقدس از روی بالاتر از دست که طائران نیز بر عرصه امکان حوالی دوست
او طبت عظمته تواند رسید و خدا جوین محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون
یافتا

در این کتاب که در این باب است و هر چه از پرده غیب خلعت وجود می پوشد خیر غالب است چه باشد
جهان را آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا شریعت وجودی نبخشد شر غالب آید چنانکه لباس فاخره
می پوشاند پیش باشد که شر مساوی و شر غالب همچو آب و شر من است که با اتفاق منافع الوجود
و آنچه از فنون بلاد اقسام جناب بزرگان ماضی حال رفته و می رود و در پید اول چهره قائل
خراشیده دارد و آن بخششی است همین از وادار جهان اسے ابو الفضل شیخ
در جهان افکنده اگر تک نظریت بتیاب ارد باندازد و جمله روزگار حسن و سرانی
کس با یکدیگر چه چاره سازم و هر یک از شکست میخوریم و هر یک از شکست که آب خضر از پید
من و در مقام و نتایج منطومه اگر چه در حل اقسام مذکور است لیکن چون رنده شر از دو
افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده و طایوسی بوستان سخن میکنند از آن مطلق علم خود را و از
انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر یکی بجای خود گذشتن سر انجام خاطر باستی از آن باز آمد
قسم جدا ساخت و بخت آسانی دریافت جویندگان لالی این مجرب بکار این بر سر تیرم و ساله
و منتخب قلمی نهاده اند تقسیم علوم نفائس فنون غیر آن که برشته نظم نیکو کشیده شد اخباری که کمال
اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار او نش که در عمل
نظم آن صورت و دانش آموز خود پروران نیست مطلق چند پر دختی تا صاحب معامله اساس
سود و زیان خود را بران نهادی ارباب تعلیم و علم بنیاد و دانش فیزی آموزش بران قرار داد
در ریاضت کیشان زنجیر حوی نفس باره را اولاً اسباب انگیزی شاکسته به رسیدی ثانیاً سلسله کنید
که پای بنده این باد و پهای هوا و هوس اند شد بدست افتادی خدایا بان هیچ خرسند خاطر از اندیشه نا
باز آید یقین حاصل شدی که جناب مقدس از روی بالاتر از دست که طائران نیز بر عرصه امکان حوالی دوست
او طبت عظمته تواند رسید و خدا جوین محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون
یافتا

۲۶۳
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

بنگاهم فرصت خوش آمدی خود را نقطه نهاد و اله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی
 باز دارد که چندین فایده این لازم شد پس ماسواه هوس و متیقه الفاضل بن مبارک الله که شادی و کمال است
 و غم شیوه نامردان بی تمیزی خلوت جو انداخته شعر گفتن عیار دریافت شاعریت عیار او
 شاعران زبده از لیسان میترسد این مثل پیر زبان شیشه دل ستارینار که مردی یا مردی طلبی
 بکار خود بندد و در گون خسران ابد فروماند که ترشده دل چون کیار گزیده شد و چاره کرده اند گیر
 چرا باید ترسید تا بگردان چه رسد غم هم غمی آرد و هم شادی ایلمیت مقتضی آنست که غم آرد و آلا
 شوق خود در اکثر شونده با اسباب میکند شعر مطرب ترانه شب غم ساز که در غمهای غمیه و آواز
 خاتمه عیار و دانش سپری شد این گنجنامه شایسته شاهی کارنامه کارگاهی شوق العمل ارکان سلطنت
 و خلافت مشور الادب دیوان عمل و رفت نتیجه افکار دانش و پیش خلاصه انظار متفکران کارگاه
 آفرینش فهرست و قدروانی محل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم و بیان آداب و ادب و ارباب اباب
 نوشد آردی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مشون عشرت و هم کان یا قوت کلیل سعادت ابدی
 دریای گوهر رنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان فسون جاویدی دانش پسندان نیز
 گرد آسمان پایه بندی ترا و فارسی پیرایه کو و کاز اسرایی بازی پیرایه و یا بجهت سرافرازی نصیب تجو
 این پنجمی سرای حلال تکاپوی این سراب دریا تکالیف مانی باید که زبان این سبب زبان دانند
 پادشاهی سز که معنی این تم غیب نان خواند اگر چه در عهد نوشیروان عادل ترجمان دین پیرایه
 از زبان پهلوی بعد از ان بلسان تازی نشر و نظما ترتیب و دهنست بر جان تشنه لبان صحرای طلب و نه
 لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قصد مرتبه او و انشده تمدد الحمد امر و ز بهجت افروز نورانیت این
 شهنشاه خدا آگاه که صد نه از نوشیروان نسخه عدالت از حضرت انگیرند این و یکی شهنشاهان مدد و ارک
 در پرده تبتنگ آمده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح غم که الفاظ عربی
 ظاهر است ۱۱

در این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

در این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 این کتاب در کتابخانه کتب خطی
 شماره ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

و عبارات پیمیده سنگ راه اینان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند بحق انگار پای و
 پیران اعصای بوده فی کوران زایشی بخشید و بینایان را سر به چشم کشید فی فی مرده مارا
 جاسه تازه کرامت فرمود وزنده مارا قرین خود و درین ساخت فی فی نفس عنصری را در
 موطن تقیدی سرشته اطلاق شود و تبحر و نشان بیولانی را غرض دریای شود گردنبد شکر
 ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آزارای ایشیم داد
 آخر فرمانروای نهفت ایشیم بحق دانای بود از منهد جدا افتاده باز بند آمد مصرع مانند
 غریبی که بسوی وطن آید : انصاف آن بود که اگرین کتاب درزی عالم علم نشأت که دران
 با در عبارات و هنگامه استعارات گرمست میبونه بالستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند
 و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از پیرو بسوی جهنم آویخته
 و مشوری از سلطان عقل بکافه عالمیان پس بر چنان عبارات تنج شدی که هر کس در و رفت
 آن نجم نبروی مولانا حسین اعظم که فکر ده عبارات مستعاره است اگر چه از کلیله و دمن پیش
 نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع نمغن آرای خود فرو رفته و درین دیباچه
 معنوی که هر صفحه آن بیاصل صبح سعادت تواند بود و جهت روشنی طلبان الوار سبیل لغه
 فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسانی ست لبالب نور که هزاران سبیل برگردان
 بطیفه نیاید و در اصل کتاب چون سرشته مقصود از حکایات دور و دراز و در آستانه آ
 هست می افتاد درین ترجمه بعد از سرجام سخن خلاصه آنرا فرام آرد و از آنجا که در فهم مهم داشت بان
 گفته اند و خلاصه آنکه تعویذ باز خورد تواند شد و در سطر چند یزدانو نامرتب ادراک سخن و طرح دریا
 مراد بر متعان بقدر درجات اتحاد و طاهر شود اگر چه این جوهر گرانیامه بر کافرونی عیارش خاص خود
 پیشین بود اما بسبب ظهور پایعوم زمان او نگشت و بکنان وضوح یافت که بکرت پادشاه و اش پناه

[illegible]

محکم دہریہ مطالب و اشعار غلطیوں سے اجتناب کے لیے کتاب ۱۲ حصے میں تقسیم کی گئی ہے۔

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

اولی روزگار دست ساهست عالی زمان پیش تقبیل مینایند و هر چند ذکر بزرگی خلیفه زمان
خود نمودن بظواهر ابواب مشارکت با متمان روزگار کشود و نفس الامر ذره را در مقام
مخ حضرت خورشید در آوردن در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود ریت
نه ارادت و مطلوب نه است نه مهابت چه اینوسی تمگاران عربده جوی خاموشان کج دریا
ببارگاه سخن می آرد و مروج می دوش پیشای روزگار ما آسوده خاطر ان زرتنگاه طحیان را
در پیش اظهار حق بقیر ساخته در وار الفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرد و پیشای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از احایب کائنات است دریافت
فرمان الاسطان خرد و شکر گزاری زمان صاحب زمان بجا آرند اندکی از پود نه در برآمد مطاع
مستبصر و فخر و نامانی و نمایان مان و بشکرم تا وقت مسخ و خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمدنند چندین
قافیه سالاران تو اهل خردمندی فراهم آمدن چندین سنگ تماشای نشان پسندی امروزش را
عیایمیکند سلطان خرد و البیر و الامی نشانند نیازم زمان که پادشاه روزگار حکیم آموزگار میناید پادشاه
روزگار حکمت آموزگار گاه او نیند بلیت چو بزرگ بود شاه آموزگار بهمه بیکان آرد و روزگار
دور آیین سلطنت و حکمت کار با پرواخته و کار نامها ساخته که ناطقان کل را تا بقراض علم و تصور العمل
تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد البته تعالی که زمانیا از احتیاج بطلالع کلید و منته نیست و کلیه روز
نفته برین طائفه فی امروزان روزگار است که طیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را
از روز و نارسائی اخوان زمان از زبان خوش مطیور باید گفت و برای نهانیدن حق دست بیکلا
کو و کانه باید و امروز زمان حال را نازی بزمانیان گذشته و نیاز می بر حاضران وقت است
زمانیان گذشته را احتیاجی زمان حال و زمانیان حال را استغنائی برگزیده آرزو فرمانروا سعه
جهان آه اگر یوه سرانید ب میسرست امروز سرانید بنیان احرام آستان بوسی شانه شاهی می بسندند

در روزگار دست ساهست عالی زمان پیش تقبیل مینایند و هر چند ذکر بزرگی خلیفه زمان
خود نمودن بظواهر ابواب مشارکت با متمان روزگار کشود و نفس الامر ذره را در مقام
مخ حضرت خورشید در آوردن در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود ریت
نه ارادت و مطلوب نه است نه مهابت چه اینوسی تمگاران عربده جوی خاموشان کج دریا
ببارگاه سخن می آرد و مروج می دوش پیشای روزگار ما آسوده خاطر ان زرتنگاه طحیان را
در پیش اظهار حق بقیر ساخته در وار الفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرد و پیشای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از احایب کائنات است دریافت
فرمان الاسطان خرد و شکر گزاری زمان صاحب زمان بجا آرند اندکی از پود نه در برآمد مطاع
مستبصر و فخر و نامانی و نمایان مان و بشکرم تا وقت مسخ و خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمدنند چندین
قافیه سالاران تو اهل خردمندی فراهم آمدن چندین سنگ تماشای نشان پسندی امروزش را
عیایمیکند سلطان خرد و البیر و الامی نشانند نیازم زمان که پادشاه روزگار حکیم آموزگار میناید پادشاه
روزگار حکمت آموزگار گاه او نیند بلیت چو بزرگ بود شاه آموزگار بهمه بیکان آرد و روزگار
دور آیین سلطنت و حکمت کار با پرواخته و کار نامها ساخته که ناطقان کل را تا بقراض علم و تصور العمل
تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد البته تعالی که زمانیا از احتیاج بطلالع کلید و منته نیست و کلیه روز
نفته برین طائفه فی امروزان روزگار است که طیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را
از روز و نارسائی اخوان زمان از زبان خوش مطیور باید گفت و برای نهانیدن حق دست بیکلا
کو و کانه باید و امروز زمان حال را نازی بزمانیان گذشته و نیاز می بر حاضران وقت است
زمانیان گذشته را احتیاجی زمان حال و زمانیان حال را استغنائی برگزیده آرزو فرمانروا سعه
جهان آه اگر یوه سرانید ب میسرست امروز سرانید بنیان احرام آستان بوسی شانه شاهی می بسندند

در روزگار دست ساهست عالی زمان پیش تقبیل مینایند و هر چند ذکر بزرگی خلیفه زمان
خود نمودن بظواهر ابواب مشارکت با متمان روزگار کشود و نفس الامر ذره را در مقام
مخ حضرت خورشید در آوردن در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود ریت
نه ارادت و مطلوب نه است نه مهابت چه اینوسی تمگاران عربده جوی خاموشان کج دریا
ببارگاه سخن می آرد و مروج می دوش پیشای روزگار ما آسوده خاطر ان زرتنگاه طحیان را
در پیش اظهار حق بقیر ساخته در وار الفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرد و پیشای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از احایب کائنات است دریافت
فرمان الاسطان خرد و شکر گزاری زمان صاحب زمان بجا آرند اندکی از پود نه در برآمد مطاع
مستبصر و فخر و نامانی و نمایان مان و بشکرم تا وقت مسخ و خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمدنند چندین
قافیه سالاران تو اهل خردمندی فراهم آمدن چندین سنگ تماشای نشان پسندی امروزش را
عیایمیکند سلطان خرد و البیر و الامی نشانند نیازم زمان که پادشاه روزگار حکیم آموزگار میناید پادشاه
روزگار حکمت آموزگار گاه او نیند بلیت چو بزرگ بود شاه آموزگار بهمه بیکان آرد و روزگار
دور آیین سلطنت و حکمت کار با پرواخته و کار نامها ساخته که ناطقان کل را تا بقراض علم و تصور العمل
تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد البته تعالی که زمانیا از احتیاج بطلالع کلید و منته نیست و کلیه روز
نفته برین طائفه فی امروزان روزگار است که طیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را
از روز و نارسائی اخوان زمان از زبان خوش مطیور باید گفت و برای نهانیدن حق دست بیکلا
کو و کانه باید و امروز زمان حال را نازی بزمانیان گذشته و نیاز می بر حاضران وقت است
زمانیان گذشته را احتیاجی زمان حال و زمانیان حال را استغنائی برگزیده آرزو فرمانروا سعه
جهان آه اگر یوه سرانید ب میسرست امروز سرانید بنیان احرام آستان بوسی شانه شاهی می بسندند

امروز دوشنبه ۱۲ شهریور ۱۰۱۱
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ۱۰۱۱
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ۱۰۱۱
 در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ۱۰۱۱

آفرین پادشاه عالم را بخواب آگاه میباشند امروز والی ولایت را خورشید میسند آفرین
 کار را به تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار و جوانان عیسار میگرفتند آفرین
 خورشید پای پر جایی نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سر بریت آفرین شیشه زمین بشیر برود
 امروز نوبت بشیر آسمان میسر شد آفرین شیر از گاو میسر شد امروز غنقا از کبوتر بریم دارد آفرین
 بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آفرین مرغ در دام حیل بود امروز پای حیل در دام
 آفرین در براندختن بداند نشان دست بچیدن تدبیر بستی زد امروز بد و زمان حیل اندوزان
 بیای خود بردار می آیند و براسی خود در سیاهنگاه پاداش می نقدند آفرین آدمیان بغاضبت
 دوستان محتاج بودند امروز حالت شامه احتیاج را از میان برداشته است آفرین زانغ از بوم
 آفرین بود امروز گاو از شیر آسوده آفرین بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز سنگ دم گرم
 بر روی نمک می کشد آفرین زاهدان با جانوری بازی آمدند امروز دوان گاو زاهدان میبایست آفرین
 چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز غنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان
 در راه حیل کشته نگاه ستم بردند امروز بداند نشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می آیند
 آفرین سلطان عهد از حسن ایالتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه
 بمقصد و حقیقی میسر شدند آفرین انداز پای مردم نگرته بودند و مردم در آفرین طلبی در یاده جو
 بوده هلاک میشدند امروز هر کدام انداز پای خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آفرین پادشاه
 زمانه ایران دولت منهن بود و در همه دراصلال امروز صدایران دخت نسخه رهنوس نه
 می برند و هزار برهن دفتر گمراهی خود را باب هدیت میثوبند آفرین فر و ما یگان بهما بزرگان
 میفرستند امروز نوبت بزرگان میسر شد آفرین خبر خاص انحصان دادی توکل میگردند امروز احاد
 راسلک بر شاه راه توکل است آری چر این چنین نباشد که آفرین هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

آفرین پادشاه عالم را بخواب آگاه میباشند امروز والی ولایت را خورشید میسند آفرین
 کار را به تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار و جوانان عیسار میگرفتند آفرین
 خورشید پای پر جایی نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سر بریت آفرین شیشه زمین بشیر برود
 امروز نوبت بشیر آسمان میسر شد آفرین شیر از گاو میسر شد امروز غنقا از کبوتر بریم دارد آفرین
 بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آفرین مرغ در دام حیل بود امروز پای حیل در دام
 آفرین در براندختن بداند نشان دست بچیدن تدبیر بستی زد امروز بد و زمان حیل اندوزان
 بیای خود بردار می آیند و براسی خود در سیاهنگاه پاداش می نقدند آفرین آدمیان بغاضبت
 دوستان محتاج بودند امروز حالت شامه احتیاج را از میان برداشته است آفرین زانغ از بوم
 آفرین بود امروز گاو از شیر آسوده آفرین بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز سنگ دم گرم
 بر روی نمک می کشد آفرین زاهدان با جانوری بازی آمدند امروز دوان گاو زاهدان میبایست آفرین
 چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز غنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان
 در راه حیل کشته نگاه ستم بردند امروز بداند نشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می آیند
 آفرین سلطان عهد از حسن ایالتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه
 بمقصد و حقیقی میسر شدند آفرین انداز پای مردم نگرته بودند و مردم در آفرین طلبی در یاده جو
 بوده هلاک میشدند امروز هر کدام انداز پای خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آفرین پادشاه
 زمانه ایران دولت منهن بود و در همه دراصلال امروز صدایران دخت نسخه رهنوس نه
 می برند و هزار برهن دفتر گمراهی خود را باب هدیت میثوبند آفرین فر و ما یگان بهما بزرگان
 میفرستند امروز نوبت بزرگان میسر شد آفرین خبر خاص انحصان دادی توکل میگردند امروز احاد
 راسلک بر شاه راه توکل است آری چر این چنین نباشد که آفرین هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

آفرین پادشاه عالم را بخواب آگاه میباشند امروز والی ولایت را خورشید میسند آفرین
 کار را به تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار و جوانان عیسار میگرفتند آفرین
 خورشید پای پر جایی نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سر بریت آفرین شیشه زمین بشیر برود
 امروز نوبت بشیر آسمان میسر شد آفرین شیر از گاو میسر شد امروز غنقا از کبوتر بریم دارد آفرین
 بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آفرین مرغ در دام حیل بود امروز پای حیل در دام
 آفرین در براندختن بداند نشان دست بچیدن تدبیر بستی زد امروز بد و زمان حیل اندوزان
 بیای خود بردار می آیند و براسی خود در سیاهنگاه پاداش می نقدند آفرین آدمیان بغاضبت
 دوستان محتاج بودند امروز حالت شامه احتیاج را از میان برداشته است آفرین زانغ از بوم
 آفرین بود امروز گاو از شیر آسوده آفرین بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز سنگ دم گرم
 بر روی نمک می کشد آفرین زاهدان با جانوری بازی آمدند امروز دوان گاو زاهدان میبایست آفرین
 چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز غنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان
 در راه حیل کشته نگاه ستم بردند امروز بداند نشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می آیند
 آفرین سلطان عهد از حسن ایالتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه
 بمقصد و حقیقی میسر شدند آفرین انداز پای مردم نگرته بودند و مردم در آفرین طلبی در یاده جو
 بوده هلاک میشدند امروز هر کدام انداز پای خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آفرین پادشاه
 زمانه ایران دولت منهن بود و در همه دراصلال امروز صدایران دخت نسخه رهنوس نه
 می برند و هزار برهن دفتر گمراهی خود را باب هدیت میثوبند آفرین فر و ما یگان بهما بزرگان
 میفرستند امروز نوبت بزرگان میسر شد آفرین خبر خاص انحصان دادی توکل میگردند امروز احاد
 راسلک بر شاه راه توکل است آری چر این چنین نباشد که آفرین هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

این کتاب در سال ۱۲۸۶
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۶
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۶

بست و ملتزم شعبان هزار و چهارشماره فارسی قمری از دولت ابدی عتصام و برخی نیز نگار سازی
 اقبال سی ساله کشور خدا فطرت شش طاق شاهانه خرگاه + آفتاب زمانه اکبر شاه + کز خوش روز
 بخت روشن باد + وز بهارش زمانه گلشن باد + به پیروی اندیشه سخن سنج و نگار پوسه خانه
 آسمانی خرام سخن انجام پذیرفت بسیار در وایان والا شکوه را بطیفیل آن کیسای آفرینش با دیده
 دستاچه داستان سرانی شاداب گردانید آسودگان ثبات خواب نیستی رازندگان با دیده چهره نشاط
 از رخت شبنوی صد شکر که این نگار خانه + گرفت نگار جادوانه + آنرا که سری به نکته دانی است
 دانند چه چیزش معانی است + اگر نگاه بنیش شوریده بنشینان افتادی خود را نشان این کار بزرگ
 ندانستی و گفتار و ناپذیرفته از سر انجام شغل شگرفت دل برگزینی به چو طبعی نداری چو آب روان
 مبرست ز می نامه خسروان + دمان گرماند ز خورون تپی + از ان چه که ناساز خواهی نمی
 لیکن در آیش شاهنشاهی و نیزگی والا اخلاص نظر فطرت را بر بنیاد اقبال کشودند و بچهره دوستی
 مرا از من برگرفتند آغاز آگاهی تباری زبان جمعی گرفت زبان فارسی کتر سرانیدی گلشن بهار
 معنوی تماشای سربستان حکمت نظری و علی از همه پر داخته دل گردانید خاضع از شنودن دیو
 افسانه های کهن بر کناره زیتی و نقد دل به سیه های فرسوده و اون دربان تگر اندیشیدی در آن
 فروع شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخانی تاریخ سزاوار و لا نگاه فارسان حقیقت
 چه که شایسته نگاه سعادت گزینیان عالم صورت نمی نمودن اگر مردم دادانست که چو اهر گزانیان افکاس
 رایگان از دست ندهد و پیچ سرری ندگانی بفرمان پذیر می خدایگان خرد آلودار و نه آنکه در گاه
 پیوسته گذار و دبی بهار گوهر زندگانی بخت ریزهای سزاوار و شد از زندان تباها سرشت و هرزه
 لایان شوریده سرکار مروالی خود نادرست گفتار باور آورده و ششم از روشنان ابدی
 برگرفته بدستگلی حق را باطل میگردانیدند و پزشکان ناآزمون و چاره گزینیان بی سر انجام

این کتاب در سال ۱۲۸۶
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۶
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۶

این کتاب در سال ۱۲۸۶
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۶
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۶

در پیرانی نگوئی و پیر از تباہ کاری دستا نهایی بیم د امید بر ساختند تلخ دار و سه
نارستی و آئینه زهر گریانی درستی مداوی نفس بوقلمون مانویای آیشی انکاشته در فراخای
غم درآمد و با کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباہ را در اوت آسمانی پند آشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی شورش در از انفسی تحلیلات بازرم گفتار دلادیر حقیقت سراسر
و فراوان راستی پیشگان سعادت آسود و ساده لوحان خیمه اندیش نمن سراسر زلف
ذرم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سرانی نمودند و به کجا پوی سلیم دلان حق شناس
حکایتی ترفند و میان آمد از سپری شدن و راکوس گشتن نامها و پیو گزینی خرد و ننگه گمراهی
طبیعت فانی قند بر خاست سبلا به آشوب بر جوشید گردا کرده مردم گوناگون و ملی بر خوانند
و سوده کتابهای باطل آئینه کالهای شرک اند و خند و در زبان زوگی جا وید فاند و از غنودگی
نجات و خوابیدگی خرد بجای گوهر کتبی شناسانی که شور و شکر صورت مثنی از و آرام پذیر و تیرگی
ظاهر و باطن از سر و رخ ادر و شنی فراگیر و آئینه تباہ برگزیدند و بخشش پوسه خالک
افشانی آن نیرو را فرور را عیار اند و ساخت مهر سعادت را خراب گردانیدند و شکفت تر
آنکه در آن کفیده دشت بی تیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست نجوای سخت تنوم جان فرسای
سرمایه شاد و خواب میسازند و در خلل کاه غفلت فرو شده بنیاد شادی غم را بر خواها سه پریشان
می نهند شنوی بهیات چگونه سر کنند کس دره برم تیغ و پای از خس به هم پاشنه ریش و بهم
آماس و چون پای هم بدشت الماس و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کو کب حقیقت بر خیزد
بیادری فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسمانی لطف نفس کجای زرد و زبان نیر با لے اندرز
سرائی فراموش نهاد و پور سهارک تر که در از رستان نیک اندیشی گزین منر لے داده اند و سر چه
ادنی و چشم آه و بین پیرا باز شد تا چند خرد گیری و مانر گونی که گوهر نیکوئی خاک پوش

در پیرانی نگوئی و پیر از تباہ کاری دستا نهایی بیم د امید بر ساختند تلخ دار و سه
نارستی و آئینه زهر گریانی درستی مداوی نفس بوقلمون مانویای آیشی انکاشته در فراخای
غم درآمد و با کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباہ را در اوت آسمانی پند آشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی شورش در از انفسی تحلیلات بازرم گفتار دلادیر حقیقت سراسر
و فراوان راستی پیشگان سعادت آسود و ساده لوحان خیمه اندیش نمن سراسر زلف
ذرم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سرانی نمودند و به کجا پوی سلیم دلان حق شناس
حکایتی ترفند و میان آمد از سپری شدن و راکوس گشتن نامها و پیو گزینی خرد و ننگه گمراهی
طبیعت فانی قند بر خاست سبلا به آشوب بر جوشید گردا کرده مردم گوناگون و ملی بر خوانند
و سوده کتابهای باطل آئینه کالهای شرک اند و خند و در زبان زوگی جا وید فاند و از غنودگی
نجات و خوابیدگی خرد بجای گوهر کتبی شناسانی که شور و شکر صورت مثنی از و آرام پذیر و تیرگی
ظاهر و باطن از سر و رخ ادر و شنی فراگیر و آئینه تباہ برگزیدند و بخشش پوسه خالک
افشانی آن نیرو را فرور را عیار اند و ساخت مهر سعادت را خراب گردانیدند و شکفت تر
آنکه در آن کفیده دشت بی تیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست نجوای سخت تنوم جان فرسای
سرمایه شاد و خواب میسازند و در خلل کاه غفلت فرو شده بنیاد شادی غم را بر خواها سه پریشان
می نهند شنوی بهیات چگونه سر کنند کس دره برم تیغ و پای از خس به هم پاشنه ریش و بهم
آماس و چون پای هم بدشت الماس و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کو کب حقیقت بر خیزد
بیادری فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسمانی لطف نفس کجای زرد و زبان نیر با لے اندرز
سرائی فراموش نهاد و پور سهارک تر که در از رستان نیک اندیشی گزین منر لے داده اند و سر چه
ادنی و چشم آه و بین پیرا باز شد تا چند خرد گیری و مانر گونی که گوهر نیکوئی خاک پوش

در پیرانی نگوئی و پیر از تباہ کاری دستا نهایی بیم د امید بر ساختند تلخ دار و سه
نارستی و آئینه زهر گریانی درستی مداوی نفس بوقلمون مانویای آیشی انکاشته در فراخای
غم درآمد و با کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباہ را در اوت آسمانی پند آشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی شورش در از انفسی تحلیلات بازرم گفتار دلادیر حقیقت سراسر
و فراوان راستی پیشگان سعادت آسود و ساده لوحان خیمه اندیش نمن سراسر زلف
ذرم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سرانی نمودند و به کجا پوی سلیم دلان حق شناس
حکایتی ترفند و میان آمد از سپری شدن و راکوس گشتن نامها و پیو گزینی خرد و ننگه گمراهی
طبیعت فانی قند بر خاست سبلا به آشوب بر جوشید گردا کرده مردم گوناگون و ملی بر خوانند
و سوده کتابهای باطل آئینه کالهای شرک اند و خند و در زبان زوگی جا وید فاند و از غنودگی
نجات و خوابیدگی خرد بجای گوهر کتبی شناسانی که شور و شکر صورت مثنی از و آرام پذیر و تیرگی
ظاهر و باطن از سر و رخ ادر و شنی فراگیر و آئینه تباہ برگزیدند و بخشش پوسه خالک
افشانی آن نیرو را فرور را عیار اند و ساخت مهر سعادت را خراب گردانیدند و شکفت تر
آنکه در آن کفیده دشت بی تیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست نجوای سخت تنوم جان فرسای
سرمایه شاد و خواب میسازند و در خلل کاه غفلت فرو شده بنیاد شادی غم را بر خواها سه پریشان
می نهند شنوی بهیات چگونه سر کنند کس دره برم تیغ و پای از خس به هم پاشنه ریش و بهم
آماس و چون پای هم بدشت الماس و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کو کب حقیقت بر خیزد
بیادری فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسمانی لطف نفس کجای زرد و زبان نیر با لے اندرز
سرائی فراموش نهاد و پور سهارک تر که در از رستان نیک اندیشی گزین منر لے داده اند و سر چه
ادنی و چشم آه و بین پیرا باز شد تا چند خرد گیری و مانر گونی که گوهر نیکوئی خاک پوش

۲۸۰
 ما شاسانی گرد و ازین که درین صنعت گری دستی نیست عامه وار که هر چند ندانند بکین گوی بر خیزند
 و ز همان دول بکنویش برآیند راه بیداشی سپری و زرف نگهی بکار نیرود اگر سب و رخ
 حکایت و پرتی نقل نبود سچین چراغ دانش بکجا افروخته شدی و قدسیان عقلی خسرو
 پرویان پاستانی بکای رسیدی سخن که نقشی ست بر هوادادیت گره زده کوتاه عمر بودی و فیض
 سابق بلا حق پیوندی قتی کار شناسان دورین از مشغله نیایش این و الا بخشش بران عیوب
 نگاهی نیکنند تا بگفت و شنید و چه رسد فرد کمال صدق محبت بین نقص گناه که هر که
 بی هیز نقد نظر بعیب کند و و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمت سار فیض ایزوی ست شتر میخک معقول
 با منقول پوشیده بماند و مشوار دل مال برگرفته زبان پیغاره بر کشاید آگاه که بهمت بلند
 فطرت عالی پیوسته کیا بابل حکم نیاب دارد و اگر در اساطیر پیشینان بهنگه و در دست
 حقائق نگاشته آمدی میان روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جو یاس که همان
 هستی مالا مال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتی و باستانی نوشت نهاد در نهان
 نمول فرسوده گشتی همانا دهره پرواز ایجا چنین شگرفت آمیزشی بر روی کار آورد و نیز نگ
 ساز قدرت بر تخته ابراع چنان بزرنگ و لغزب نقش بست تا هم خال عین الکمال خور زادان
 معنوی باشد و هم راحله روانی پرو گیان غیبی تواند شد مدارج بزم و زرم و مراتب جد و نهرل
 و اقسام قهر و لطیف و انواع پیرو بیاد و شناخت آدمی و طرق معموری ملک و دست بینهای یا
 و اخلوطهای انشوران نشیب و فراز گوناگون عالم و لیم و لیمای بزرگان و در کار و حقه اقبال
 جنبانیدن و پنج فرسند بودن بسیار س از و دوران عقل و شهادت و سایر طر فکهای جان
 بولعب و فراوان آزمون بگزارشی روح افراد و دشی و نشین تیغ نامهای باز گوید اگر دیده در
 بکار رود و نگاشته بزرگ کرده آید عمر و دم که دانش پروان کردار دست دراز روی آن شده اند
 ۱۱

[illegible]

قدم فزاد که نهاده در جولا نگاه معنی چالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی پنجران صه
پندارند و پیش عبارت و دوری است عبارت که نشان مکتوب شد و شمارندگان حساب اندیش
با خود دارد و پیرایه کلام اندیشند و و شوازمی تازه طرح که کثیر انانی از ان سبزه نختین شکل نشان
از ندانند که اگر نه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم نیوشند و بر هر دو طرز در
آشنا زبان پیاره کشاید بفرمایش دل یاور می همت و نومندی نخبه بیدار درین بیان نامه
سخن سمرانی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش انراش تازه پیش گرفت و با موزگاری و برهنه
روشان ابداع گزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را به بیخربان دیده درسانید و
لقبه ولان و به جویانی را طره آبی تراوش نمود و طاسم خویش او هم شکستم به هر حرفی طلسم با
بستم و بدان تاجر که در دیدیم دوست به بیدید مغر جانم را درین پوست و اگر چنان مجموع من است
اگر یوسف شدم پیر این نیست و ستایش و کموش را آنچه نما آراسته شد و آفرین و نفرین را
روز بازار دیگر دید آمد تا که ره زده پندار و غارت کرده تقلید بزد و ندو چشم بنیا کشوده و بر جوی
سحر و پندیر و دل سخن پیریناک بزمی نمودی و از کشش روزگار و درازی زمانه و رنگاپوی
افسردگی راه ندانندی دست فرو خود گرفته بهنگامهای شاد کامی بر فرو خند و آفرینا نموده
غرقه خوی شمرندگی گردانیدند و در ماندگان خازر طبیعت از نارسائی فطری و نشینی گروهی که
نقد خویش بگردگانی و کانه مالوت داده اند سرشورش بر دشتند و کالاشناسان ناتوان بین
بشکجه حسد در چانههای و دل گزانی نشستند و زبان طغر کشوده عبار آرمای و ولها گشتند و طعن
سخاک و گوهر شناسان و کام و زر غم ناسپاسان و این گنج گهر چو پرباوند و انصاف گزین نظر کشاوند
دید در می با من نظر خیر اندیشی و بوجشم دوستی نگرشی با نذر گونی در اندازوی مهر بگرفت چندین رحمت
چو میری سخن به نیگو نه چرامی نگاری از بهر ان کی پدید آید این شکر نامه دست بر خور و به نیرنگی

[illegible]

۴۸۶

کتابخانه از طرف
آرامگاه شهباز

۵۴۱۱
کتابخانه عمومی

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه ملی افغانستان

ان کے لئے یہاں

توانی به این روش

البرق

فوتیہ ہوسٹل

ایستاد

مفتی زکیا حسین عسکری
زکوہ کمانڈ

دین بیدار

۱۷۷۷

درین ورطه کشتی فروشد هزاره که پیداشد تخت برکنار حقیقت سرایان گوهر پنجم دست عیاری
و والا ترکی اودمان دانند که درین بارگاه شکر و پنجه چهره گران ارز فراموش نیست معانی از اسما
تقدس بر دل صفائی پر تواند آخته نزول صغودی نواید دوم گزیده پیوند آیه عجیب و گریان صفوت
سری صغیر را برینان حروف در آورده آن روحانی نژادان را با این عنصری پیکر طری بر مینماید
بسان جان و تن بواجب معجونی آغشته گردد و سوم تازه و منطی و لپند بر غمزد و گوش جان برافزود
و جازا بیالاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را بگزیده جای باز دارد و لفظ هلو جویا جو یا فرو
گذارد و همتا را بیالاند گاه آورد و پائش صورت و معنی شادین را پیرایه بند و پنجم افظ پیرانی
عبارت را از دیر نمی نگوید تکراری دور دارد و خشک رود و گران پیکر دران آهمن راه نیابد
به چست آنکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خونی و آشنای دنی گلگون آراید و این
بهنگامه نیکوی زمانی انتظام گیر و سخن را و الا پایی وقتی دست و بد که غم دست و یکسانی آیه
و جوی نخت و یاوری تنومندی خرد و یکجا فراهم آیند و نیاز مندی بر دوام و عنایت داد و احوال
و شاد و ش باشد و هر کدام شمران بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه بر تابد
گزارش آن در رنگهای فرصت بگنجین و سازد ستارگان از آن وقت که از فروغ آگهی نظر نشینی
پیشش عیب نماید و از راه دوستی بچاره گالی بهت گمارد و همانا صحبت چنین فروید مرد که سیر دانا
و یکجا با آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امر و در دل پر گنده خاطر گرد و هزار جا و گرانده بطرف فاری
کرم آشنای و منهای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل با بنجام رسد که امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام
معانی آفرین سخن طراز میند ان دانش قسطاس حقائق همین برادر شیم ابو الفیض فیضی که پایه پیری
و شست ازین آشنو بگاه عنصری بارگاه قدسی چاش فرموده ناظره و غنوری لبو گواری شست در
حال سراسیمه شد دل سلسله بشوندی گنجت از پیام انزوی بیداری روی نمود و در شپا ن

[illegible]

۱۱ از قدس طالع اسی در میان
 که در میان و خاصه و در میان
 مطلق و در میان و در میان
 خود و در میان و در میان
 خود و در میان و در میان

[illegible]

و او بقلم باز نویسد چه مایه ابرج داشته باشد از آنجا که اندیشه صفائی بود و سپاس از روی در افزایش و
 اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیز اقبال پر تو انداخت و نیروی گرم کرد
 کرامت فرمود مشنوی این که مرا هست بخاطر درون به نقد معانی ز نهایت بردن به
 فی ز خود این ملک ابر یافتیم به کر نظر منعم خود یافتیم به غره آذر ماه سال هپلم آگهی که در تکرده خوش
 در روز کرده بردن شود در نگاشتن گرامی نامه از غیر و ایرداخته بود و درون سو به نیایش و ادایها
 دل ظلمت آموز و اچراغی در یوزده سیکر و مارگ نیاز بر علقه کبرای آگهی نهاده توفیق سرخجام خوش
 میطایب ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لغت نور در آن کلی خجسته روزن و شنی افزود چون
 تامل بکار رفت و حیرت زخت برست تنگان قلم مشرق نصیب و مطلع نور یافت نشاطی سرگ
 در گرفت عیشت شگرف روی آورده و در هم بسته کشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبا بی
 و پرورشید و قلا در مقصود پدید آمد دل پاینگ کار افزائی بر خاست و خامه بیدست و پایشنگ
 نیزگی ز و دوشورای بیان را کار پروازان غمت برست افشانی سماع بر نختند و در کفر و صستی گنجور
 سخن سرانی گردانیده مشور بنامی کرامت فرمودند و خطاب ناد و اکلای شسته پیش طاق
 گویایی گشت لختی سخنان و لایز آگهی پندشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین
 یافت از معانی سخن شناسان حق شپرده گوهرین قمری اهتمام پذیرفت و دولتی سرگ چهره انس و
 سعادت آمد مشنوی بخت و دید و در دولت کشاد به بیشتر خواهش من بدیه و او به بلبل نطق
 از گل طعم برید به پرده غیب از سر کلم درید به فوج بفرج ز معانی حشر خوانده و ناخوانده در اندر
 پیش و دیدند تبار خیمه خامه درون خواند سخن صبر به جای آنست که ترانه نشاط بر ساز و دوز مر
 در گیر و لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان قرون و نیت باشد به شستن حال کی چگونه ناهار شکنی تواند
 کرد و بکدام دست مایه دل نخرندی نهاده طرب پیر اگر و در حاصله روز نوشت آسمانی تازه شوری

[illegible]

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical document or manuscript.]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

192

[illegible]

2

[illegible]

غرقه خشک رود خیال در حق جوی باویده شناسائی پر زشتین حقیقت شناسان گاه اول طایفان
بروش هر گرهی بانماز غمزدگی بپای چاد و نبات حیوانی مانده و در گرفته طایفان بقصد حقیقی انگاشته
نییم کامی تباشگاه گوناگون و شمارند از تباشگاه و جویائی و دیو لاج جاگند از شناسائی گنجینه دار
آشوبگاه نادانی نزدیکیست که صحرای انسان ملک تجرد شده آید تا بکار شناسان شهر بند چه رسد
در بندگر کشای می باید بود و گره شده تنهای می باید بود و یکشتم هر اسباب بی نهایت و یکجائی را
جای می باید بود و نامشور جاندار و گیاهان غنای و زینت و حیوانی و جابلقا و جابلسان بنی سامان دل
بکار نام و شرح در بی درازن یک پدید و بجه پانوی توانائی سوگ و زکات و دار و ایم غم و خشن نادانی و خیرین
وانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی نیست گریبان بود و امیست داشت که نزد می و در وقت و دو
کشد و کرد و در وقت و کثرت حقیقت او باید هر چند قدم پیش نهاد بودی خوشتر شام رسید چون بر
علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گرد مار و پشه میانی بنظر اوصاف در آتشگون نا آید
بر در دل شست و نامهای نخت نغمهای گوناگون آواز خاصه و در هنگام و اگر چه فروخت اند و ختمای
آگهی که تدریس نامند دانش و نبش مردم را درین مرحله قدری شهواری می پاید جانی بست می افتد و
تیرگیهای شجبه و شکوک دنی درستی می نهد مراد بیشتر تیر و مانندی گوی آور و دو لب و لب اند و
سرایای خاطر فرو گرفت و شناخت مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد و شکفت از افساد
ریاضی و دل انداز آدم نه زحمت استاسب و جانزانه زمین نه استافست طلب و فی هر که باور اند و
فی صبر کردن نه زحمتی که عجب و هر چند کس در اوراق گذشته کان نوشت و با و نه دوران و در کار از گونی
و چاره سگالی در میان نهاد و شور و شین بران برافزود و در شین درونی افزایش گرفت نه در یوزه گری از
ریاضت کیشان خدایانش سودمند آمد نه اند ز گونی دانش پیشیاست حکمت پرده کاریست
در هر بارگاه بی خلق پستی را نیایش از روی نام نهاده هنگامه خود بی گرم دارند و خوشین آرائی را

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این کتاب از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و طب و ریاضیات و نجوم و کیهان و اخلاق و سیاست و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ادب و هنر و ورزش و تفریح و غیره از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و طب و ریاضیات و نجوم و کیهان و اخلاق و سیاست و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ادب و هنر و ورزش و تفریح و غیره

حق پروری پنداشته به پند آسایش غنوده اندیش است آینه رادی انکاشته قبابی از رون پند
 و سرب را چینه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در شهر ترسم ز سی بکعبه ای اعرابی به
 کین ره که تو میردی تبرکناست به اگر چه در پس کوچه های شهرستان محول چندی از غیر پرورفته
 به پیکار نفس پایی بهمت افشوده اند کین از انبوی نجبای پی در پی بکشا کش طلع حمله اند وز
 دانه گروشی ربودگان حسن را از تقدیس همان نیروی شروش ندارند و راه چاره هیچ نمی سپردند
 و غمجاگاه شاهد قدسی چالش نمایند و به تابشگاه استگی و ز بهت جای کشودگی خرسندی اند و زندگانی
 گروه بی تصنع نیز کار و روسته نیکشود و ز میر دل را مد او ای بدست نیاید از خدیو خیمه اگر که
 کوچه گروچه داند و مضغم را طبیب شادی پنداشته با سحر با عی تاجان دارم همچو فلک میومیم + وز
 درد وصال او سخن میگویم به آن چیز که کس نیافت آن میطلم + و آن چیز که کم نکرده ام میومیم + کوچه گروچه
 از دیدگاه شناسانی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نینگی آواز چه آگهی چون حقیقت طرازی حکیم بر بیم
 نصر الله مستوفی در او اهل کلیله و دمنه آورده نشانی از پرانگی خود دریافت و قدری بی اری
 غم گرفت آنچه آن جگر سوخته خون ل پالامیر شکر یک حرف آشنا بخلط کم کسی گفت + چند آنکه
 خواب خوش بهر افسانه ختمیم + چگونه بر زبان آرد یاد دل راه دیدن کارگاه و در سیده نیکو شناس که
 یاورى او از ان گونه است که تا تم زده را از آمیزش شیون گزیده رود و بدان و مضی غم افزای و اندو
 افزونی ست نه بیمار پستی و نه تیار داری در آن هنگام که از خلوت کده پدر بزرگوار سر برودن نکرده و خواب
 هوس پای را در سر میگذاشت که این با سورشو علاج از دست که حکمت شروان شرف نگاه به پر شکلی تو
 روی ل بناد و زه اند و نگون نشان بهر پرواز از نظر چاره گزینی نیاده چون از دستا که خود شهرت
 در انانی پوست لبجو کستان گپان خنوبیشانی نخبست رو پذیرفت و آرد و طوفت و من گنگ چید از زبان
 ز سست و مودل کشتن و دیار بطلاکر و با کس بهیه و ش مراتب بنحوی می روی و از فروغ اوصاف

در این کتاب از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و طب و ریاضیات و نجوم و کیهان و اخلاق و سیاست و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ادب و هنر و ورزش و تفریح و غیره از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و طب و ریاضیات و نجوم و کیهان و اخلاق و سیاست و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ادب و هنر و ورزش و تفریح و غیره

این کتاب از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و طب و ریاضیات و نجوم و کیهان و اخلاق و سیاست و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ادب و هنر و ورزش و تفریح و غیره از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و طب و ریاضیات و نجوم و کیهان و اخلاق و سیاست و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ادب و هنر و ورزش و تفریح و غیره

۱۰۰
 طعن بر این که این کتاب از
 یاقوت پرخیز حاصل گردان باشد
 که ای امینی طایفان از پیشین بیاید
 چون فخر بنام خود درم و دنان جگر و شکر
 بهر ای بادش که چو سالان حاصل
 طعن بر این که این کتاب از
 طعن بر این که این کتاب از
 به نام سبب استیاضی است
 از این که در این طعن شایع بود
 به طعن بر این که این کتاب از
 و طعن بر این که این کتاب از

بزم هایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار بچهره دلی آری یکین نیکو
 کشایش معنوی چه طریقت بر بندند و تفسیر و روان جگر نرفته را نیم باورن چه مایه سودگی باز در با
 چند که بر عشق می پیونین + در دوزخ و در شوق می جوین + که کوشش که جان و سیورده + تا بکه
 بدانند که چه میگویند + در شهر می صحرائی و در هر خانقاهی تکیه کرده و اگر مردم تخیل نادرست
 گزیده بدگیران زبان پیغام رانده و دارند دلیل از غلطه باز شناسند و تحقیق از تقلید جدا
 گردانند و خود را و ریاضت حقیقت داشته و گرفت و گوراجتجو یکبارگی مسدود دارند ازین شکر بی
 گاه هیچ گزینی خویش زبان نگرشود می خوشیتن - انهر اگر گویند ملاست کردی و زمانی بر سر زه سگالی
 مردم جوش لغت زوی و شیر و دملعن گوناگون ساختنی همواره با چنین آشفته حالی در غیبه و شکستگی
 کشایش کار میبلاید از سایه خود بیناکی و شست رباعی اینجا شکم کس فرو میگیرد و بصد واقع
 پیش و پس فرو میگیرد + بنگر که چه اطلب آن کورا + در هر دو جهان نفس فرو میگیرد + و بر اصل سید
 راه انتظار می سپرد و عرصه نظر گاه فراخ تر میگردد و اندک گاه روشن شد که تندر باد و بیداشی نه تنها
 خانه بر انداز شناسندگان کتابت تهیدستان حقیقت سرائی مست هر گزهی به و اثر و ن روی پاک
 تکا پوشاوه و اینباشتن مسکست سعادت کوشش دارند و بدو غلغلی و فریب دبی تا توان بینی و بی
 شادمانی نمایند و هر طایفه بخلائی تا گاو فرد و رفته عشرت آزادی میگزینند و حساب زندگانی خود را از
 پیشگاه خاطر ستوده دارند و کشاوران ایشیتری اندیشه است که سر انجام هر کشتی چگونه چو تیر بند و تا
 خراج گزاری وجه پاسبانی چهار گوشه بی بهاست دست باز کشند از ان بنجیر که سرایه زندگی گوناگون
 جانور را با آاده میگردانند و کاش و شمشیر ساز زندگی تکا پوش میبرد و باز رگزان زبان عالم را برای خود
 می اندیشند از ان قافل که به نیروی جهان گردنی فیض یزدی مایه شمول می یابد و یار و برادران و زکار و خیر
 می افروز و سپاهی مال خسیس اینجا جان غریزی می نکارد و ندانند که غریست جان شاری نیرو و اندای کار کیا

[illegible]

۱۲ مولانا محمد علی
 ۱۳ مولانا محمد علی
 ۱۴ مولانا محمد علی
 ۱۵ مولانا محمد علی
 ۱۶ مولانا محمد علی
 ۱۷ مولانا محمد علی
 ۱۸ مولانا محمد علی
 ۱۹ مولانا محمد علی
 ۲۰ مولانا محمد علی

[illegible]

سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان
 ۳۰۴
 سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان
 سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان

بود و ششایی نیکوئی ناسر اسیر چنانچه مکوشن جاد و نبات و جانور در سر پا دل راه ندارد چیرا بدین ششایی
 آلود و خسیار و شسته زبان پیچیده دراز و آلوده پیرنگی شغیده است و کشته و منفو مکره باطن اسیر است
 میالای از حسن و زلف و نمان زمان تانده سر و گرد گرفته و من فطرت را چون چراغ شگلین از ربا
 ای دوست اگر تو دوستدار خوشی + تاکی زودا بر سر کار خوشی + هر چند که بیشترنی آموزه +
 این میکشتم که بر قدر خوشی + و ششایی نیکو بیجان طاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیر و و علم زار
 حقیقت شناسان دورین ششایی به محال بر هرزه لائی دل کوران رسم و یافه گزاری چشم
 شنگان حادث ششایی شود و میگردید بری راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کنت و گزین
 زبان دل نجویشی در سپار روز انیدی بر ملا انداختن بخیردی و دیوانگی حال هگنان
 باز نمودن نماز ششایی و ششایی بی پیکار به خاستن سخت دل و جلا دی به نفرین گراییدن هرزه
 و یافه درانی خشتن اوداد اریمال آموختن میاودادون از غیر طلبیدن کار ششایی خشتن
 و از بر خشتن راه صبر سپردن سلاح شوری و نیزه آرائی ششایی بر بری خود نمائی خاموش بودن
 جاسوسی ناموس و ششایی شاد زیستن بکسری دمبستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر ششایی بی ادبی کجای بودن مانده گ
 سرایه راه سیدستی آخرین منزل نابود ششایی رباعی تاکی باشی بی سروین هیچ مباحش خاموش
 جوی و ترخن هیچ مباحش + تاکی گوی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباحش
 نویی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش نشید از تباها اندیشه باز آمدن بن گزیر
 وقت و منرا و احوال خرسندی گرفت نه خانه و ش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطور خاصان
 نرم تقدس پیش سواران میدان کارا گئی که از دید کبرای ایزدی دست از نابایت باز دارند
 که چون خاصان خاص نقوش همی زرد این نمود و بود نیز و همچنانکه به گری فطرت از ذوق خیال

سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان
 سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان
 سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان

سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان
 سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان
 سبب ششایی خیرین منزل ششایی با این افشاخاسی با هر چه سابق متعلق شود ۱۲۰۰ تا آخر نظر بر حقیقت بود و لهذا میگوید که نویی یعنی همین بایم سرگردان

4

۴۰۶
طی احوال و دیوانی سالیانه
و چون چنانچه در این سال
در میان مردم و دیوانیان
برای امور خیرات و احسان
بسیار از خود و دیگران
بخشیده اند و در این
سال نیز در امر خیرات
خیانت و دزدی بسیار
عقل و شرف را در راه
دیاری که از روی حق تعالی
استوار است و در این
سالی هم چنین شد و در این

اندازد لذت شودی لشکفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهت گذشت
والا آتش گزید و گزند یافت ز هر نان و برونی نشود بدستگیری روشنان با دوق کشفی
برم سوراید و پرتو خرد و تابش نور آگهی بخورد و آن یقین و امان تجلی انداج پذیرد و بهره درین نغمه
فروسی نسیم روزگار بسپاس گزاری آباد دارد و هر آینه بدوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن نغمه
که چهار دیوار عنصری بوی بانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساطه نماستی خراشیده شود و غیر
بی زبانی از افق آگهی سر سبزند مثنوی صاعقه عشق چو ریز و لفرق بنفص تصدق پیش سحر
باز عشق چو گرد و بلند + کوه سر آسمیه هب چون سپند + تهری شکر کاری حال و نیرنگ ساری مسلم
پای بندند اندکده بشریت پرواز آسمان بی سویی میکنند و در ساختگی چهار سوی معامله بسج نزهتگاه
نقدیس نمایند و در عیار گیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار
الوسیت می طرزد و در رفت خیز گل از تعلق ترانه آزادی میراند نظم دیده ماتماشای حقیقت باز
عقل کل میرد از کوبه حیرت + سر فرو برده بحیث دو جهان میگیرم + عشق از تا نظر با مکر سوت
کج گزانی نفس بقلون چاره گزیده روی دل را بدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل شرگ نمواند گشته
سوانح نگاری گنجینه نگردد و در زمان زمان به مقامه سپاس گزاری افروغ و یکدیکه بسیار گرامی جول
بنامه حقیقت گذار که شکات آن مشرق است و آید گنجینه دانست برآمده از مخانی آیندگان آگهی
طلب ماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهره نشاط افروز دایات الله تا درین سطر نگین
سمن از معنی بلند است نام + نظام سخن از کلام توباد + طراز معانی بنام توباد + در خانه و فتر
سوم کبر نامه مدح سرخجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کا نامه گاهی هست فتر و آنجا محل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه داو گیر ارباب الهاب توبه و عمل بارگاه خلافت نشو و لاوب
دیوان رفت نامگون بجز کشید فراوان کوشش بکار رفت تا نشو و لاوب و مزاج و تریاق مسنون شرع

[illegible]

۲۰۶
 این کتاب در روز
 روز شنبه هجری ۱۰۰۰
 در شهر کابل
 در روز شنبه
 در شهر کابل
 در روز شنبه
 در شهر کابل

سر آغاز شد تیره شبها باده آمد و در روز با شام گرانید که این گیل سعادت باده بود و باری
 اورنگ سلطنت سربدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر طریقت را با بلبلیت و داد و بیداد و خیر
 میان من و دل حیرت آورد تا نقد حقیقتی بنی بر سر آجیل نگاپودی سرب و پانمای شمرده آمد و بیا پیشگاه
 انزوی برده شد و در یوزه با از پیشگاه حضرت نور و دانا این تعویذ بازوی خردمندان فسون جاری
 دوش پندار بخون دل نگاشته در پیکر حریفی جانی ریخته آمد شمع حریفه بایر رخ کشیدم و عشق تا این
 بکار و آب دیده و خون جگر گرفت قرار و هیات هیات رایت به خواست من این روی که با فروغ
 حقیقت کس پیوست چو از رخ کشی محنت پردی ز بان لای گرد و چو نه از جهان کنی محکمالا
 بروحه بیان نگار و شکر فکاری اقبال شاهنشاهی نیز نگسازی دولت جادید از دست که چنین
 سخن بر زبان رفت و بدین مطنه والا سر انجام یافت آن قبله قویب یک اندیشه از شکر فکاری
 درست همی و شاکستگی رست کرداری بخور گنجینه دشت و بنفش کرد اندید و بجزیم و سر آفرید و اند
 آن گوهر کیمیا بنیائی در نیایش و ادویه مال و سپاس گزاری نعمت در زافزون و دشت نامه از خیر
 بسوی آگهی طلبان و شوری از صفوت گاه تقدس پیرای سعادت پرور و بان در دلو از شمع الا کرده این
 سعادت گرامی عقیقت شریک را نیازی سواد خوانی و دریا فکلی بنشیند از هم مهر گزینی نصحت فرمود و تا
 از لیل با اندازه شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض انزوی چهره بر فروزد و دوز و یک
 و بیگانه سهره از ان بردارد و گره با گره مردم دل انبوه حقیقت نور را مگر دانند شکر از دراکه گنجین
 سر و آریا داند شیه عالم صوت الهیام یافت و جهان معنی متشابه شد با همی این شمع که بر مینیت خمره افروخت
 از پر تو دولت شهنشاه افروخت و هم نامتیا از و عصاره کز پیست و هم بنیایا چراغ در راه افروخت
 گلشن اقبال شگفت و طرب را روز روشن آتش چشم روزیافته باز شد و شب سوگواری گشت با حقائق کونی و
 الهی سوانح تقییدی اطلال بر غم حق پنهان از نگارش یافت و بنهایی که بنیان شد دل روزگاران که بگره

این کتاب در روز
 روز شنبه هجری ۱۰۰۰
 در شهر کابل
 در روز شنبه
 در شهر کابل
 در روز شنبه
 در شهر کابل

این کتاب در روز
 روز شنبه هجری ۱۰۰۰
 در شهر کابل
 در روز شنبه
 در شهر کابل
 در روز شنبه
 در شهر کابل

عقل خود را به هر چه می توانی بکار بگیری و در راه حق و عدل بمانی و از راه باطل و جور بگریز و از راه حق و عدل بمانی و از راه باطل و جور بگریز

شناسائی بزرگوار سخن و پذیر نتوان بدست آورد خواه هر گران بهای پانگ نزد تو باشد
او در آن سخن طرازی و نکته پیرائی در خا و دام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشی جوهر دگر
تا دو لیمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشید و دانش گزینان حقیقت فاش را باوری گرامی
ساده لوحان سعادت پزوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک
صدیج را اخلاص و او چنان بیدلان را مردانگی آورد و در به نشان اگر دیر آغال ننگ
تنگ میدانان کو چاکل را کشاده روی و بزرگ بسج گردان و صاحبان همت را نیرو بیالاند و بفرار
والایاگی سرزند و خشم خیز طاهر خدتی برای بزرگان جهان بتقدم رسانید و معنی شرح جواهر فلانی
را به چار نوی شناسائی بردا گزیر بارها و همس بودی و خرد خرد و دان اعتبار ج خواهش بی انداد
او را از لشکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تشهین احسان و ایشی
اگر رتبه انصاف در سر بودی و قدری کار دانی داشتی هر آنی غیر این تحفه معنوی همیشه صوری
بدرگاه والای بردی که ذکر گرامی سرانیه ظهور پاید گوهر او شد و یاد کاری برسم ارغانی بایندگان
جوی گذشت و شد آنچه که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آرای این نگارین نامه
در محبت پذیری و ستایش شومی که بسیاری مردم در زندان تحمیل فروشند دل را بگردانی نداده
و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت و چه جای جهان فطرت در
ستاع و نیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سر نیست بیگانه و اند که بوی خفاقت
بشام او رسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کار دانست پر چینی را باغ نوی تاب چه پیوند آید مصری
با من بایره بی جوهر نیست گوهری همتای حقیقت را بخوف ریزه دنیاوی چون و شد دولت و بیدارین
لعنات بیگانی زود زوال چرا باز و بد خاصه و برین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکار خدگی روزگار جواهر گران
شکریه سحر حق باطن حقیقت نمود از لوح آگهی روشنی پذیرفته بر فراز نادانی آرایش گزین و اگر کلا

اسپ و باندین چو گران باشد و در این عالم
و آن کبر اول عالمه شش از دین
بخت بیدار و توشه دلدرا اسپ
و جانی طاعتین را بیدان گویند
معا که در آن عالمه کبرین است
کونا فی الصراح فالبرهان
ای تبار خدای که گاه شش
بیشک با او آفاقتی کرد
از کبر که خود را بخت
ازم و در آن عالمه کبرین
گویند که در آن عالمه کبرین
چگونه خرد نمود
تا بیکر که در آن عالمه کبرین
بیکر که در آن عالمه کبرین
بشری با فضل از تو ایست
چو بای فطرت او که اصل
بزرگوار و دهر بزرگ
از سریده و نهاد کاروان
عقل و کار دانی خواهد کرد
خواهد داد و در این صورت
بیشک و آید
از آن که باندین را
مکرم است و بی باغ
شکری را گویند و بیدار
و اگر بزرگوار
عقل و دوی و آید
نابین نیست و این
کون و افلاک
عقل و دوی و آید

دست فرسود چهار بازار صورت تمیز است بودی و زمانه از بد خونی خنج آری و نیار به پرستاری این
 نفرستادی آن آرزو پیران خاطر گشتی چنین بی جا انگلی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد
 ایزدی است که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از
 نقصان بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای سیران جوهر برادران
 خانه کردار خود را آبادان گردانند اگر بهست بلند داشتی از غریبه عیالی توحید بیایان شرک نیامی
 چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلائل باستان مولوی معنوی میگویی و بدینوی چونکه
 احوالیم ای سخن لازم آمد شکر گانه دم زدن اگر اندیشه این ناشایع وجود و سرب
 گرد نیم روز چاه کس نفهمد دایم اینقدر دریا بد و خاطر نشین بکمان گرد که گاپوی سعادت
 خرد آموزد و دیر نگردد و نقد جستجوی و الا نگاربان بخت بیدار بران نیز از نخستین فراهم آوردن
 رضامندی ایزدی و در زیر نگاه نشاء قدسی گزین منبری اساس نهادن این سرایه زندگان را
 و پیرایه نشاط پاینده است توطن گزینان آن بوم هر که بهمانجا نیستی نگارند و تندرستان آن
 روی رنجوری نه بینند و نومندان آن ناتوانی نشناسند و برو سندی آن به پشردگی و توانگری
 آن بدرویشی نرود و ناتوانی راه نیابد و آن خیریت صفائی و فراهم آوردن چهار خوی گزینی
 از هشت خصالت گویم که فرنگ نامها از آن پرست بدست نیاید دوم نیکامی یعنی سزی که
 بزرگان دراز و عمر دایم از تعبیر رود و اگر چه این نیز از آن دستمایه پیش سرانجام باید و به نیروی آن خوی
 ستوده بدست یکین بیشتری بزبان دلاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه درست نگارند
 بنود خوشا ختمندی که سعادت سرمدی وین بابا اولین و شاید و ش گردانده و ظاهر لبان باطن آبادان
 و شناسندگان حقیقت پشوه بدینچه سخن نشاط بر سازند و حتی دل بخورند و ده عشرت اندوزند است که نیک
 بسیجی و خوب کرداری را بخت و یاری اقبال از آشوب دینی و طغیان بیکرند و از دل مرفوان

دست فرسود چهار بازار صورت تمیز است بودی و زمانه از بد خونی خنج آری و نیار به پرستاری این
 نفرستادی آن آرزو پیران خاطر گشتی چنین بی جا انگلی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد
 ایزدی است که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از
 نقصان بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای سیران جوهر برادران
 خانه کردار خود را آبادان گردانند اگر بهست بلند داشتی از غریبه عیالی توحید بیایان شرک نیامی
 چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلائل باستان مولوی معنوی میگویی و بدینوی چونکه
 احوالیم ای سخن لازم آمد شکر گانه دم زدن اگر اندیشه این ناشایع وجود و سرب
 گرد نیم روز چاه کس نفهمد دایم اینقدر دریا بد و خاطر نشین بکمان گرد که گاپوی سعادت
 خرد آموزد و دیر نگردد و نقد جستجوی و الا نگاربان بخت بیدار بران نیز از نخستین فراهم آوردن
 رضامندی ایزدی و در زیر نگاه نشاء قدسی گزین منبری اساس نهادن این سرایه زندگان را
 و پیرایه نشاط پاینده است توطن گزینان آن بوم هر که بهمانجا نیستی نگارند و تندرستان آن
 روی رنجوری نه بینند و نومندان آن ناتوانی نشناسند و برو سندی آن به پشردگی و توانگری
 آن بدرویشی نرود و ناتوانی راه نیابد و آن خیریت صفائی و فراهم آوردن چهار خوی گزینی
 از هشت خصالت گویم که فرنگ نامها از آن پرست بدست نیاید دوم نیکامی یعنی سزی که
 بزرگان دراز و عمر دایم از تعبیر رود و اگر چه این نیز از آن دستمایه پیش سرانجام باید و به نیروی آن خوی
 ستوده بدست یکین بیشتری بزبان دلاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه درست نگارند
 بنود خوشا ختمندی که سعادت سرمدی وین بابا اولین و شاید و ش گردانده و ظاهر لبان باطن آبادان
 و شناسندگان حقیقت پشوه بدینچه سخن نشاط بر سازند و حتی دل بخورند و ده عشرت اندوزند است که نیک
 بسیجی و خوب کرداری را بخت و یاری اقبال از آشوب دینی و طغیان بیکرند و از دل مرفوان

دست فرسود چهار بازار صورت تمیز است بودی و زمانه از بد خونی خنج آری و نیار به پرستاری این
 نفرستادی آن آرزو پیران خاطر گشتی چنین بی جا انگلی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد
 ایزدی است که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از
 نقصان بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای سیران جوهر برادران
 خانه کردار خود را آبادان گردانند اگر بهست بلند داشتی از غریبه عیالی توحید بیایان شرک نیامی
 چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلائل باستان مولوی معنوی میگویی و بدینوی چونکه
 احوالیم ای سخن لازم آمد شکر گانه دم زدن اگر اندیشه این ناشایع وجود و سرب
 گرد نیم روز چاه کس نفهمد دایم اینقدر دریا بد و خاطر نشین بکمان گرد که گاپوی سعادت
 خرد آموزد و دیر نگردد و نقد جستجوی و الا نگاربان بخت بیدار بران نیز از نخستین فراهم آوردن
 رضامندی ایزدی و در زیر نگاه نشاء قدسی گزین منبری اساس نهادن این سرایه زندگان را
 و پیرایه نشاط پاینده است توطن گزینان آن بوم هر که بهمانجا نیستی نگارند و تندرستان آن
 روی رنجوری نه بینند و نومندان آن ناتوانی نشناسند و برو سندی آن به پشردگی و توانگری
 آن بدرویشی نرود و ناتوانی راه نیابد و آن خیریت صفائی و فراهم آوردن چهار خوی گزینی
 از هشت خصالت گویم که فرنگ نامها از آن پرست بدست نیاید دوم نیکامی یعنی سزی که
 بزرگان دراز و عمر دایم از تعبیر رود و اگر چه این نیز از آن دستمایه پیش سرانجام باید و به نیروی آن خوی
 ستوده بدست یکین بیشتری بزبان دلاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه درست نگارند
 بنود خوشا ختمندی که سعادت سرمدی وین بابا اولین و شاید و ش گردانده و ظاهر لبان باطن آبادان
 و شناسندگان حقیقت پشوه بدینچه سخن نشاط بر سازند و حتی دل بخورند و ده عشرت اندوزند است که نیک
 بسیجی و خوب کرداری را بخت و یاری اقبال از آشوب دینی و طغیان بیکرند و از دل مرفوان

[illegible][illegible]

P/A

[illegible]

بگوش رسیده بشکفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد در روزگار کنکلی پذیرفته کار پردازان و قانع
و سواد حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین استلاف و روی
آورد میاسن اقبال روز افزون بچاره گری آن پای همت افشوده در سر انجام آن بدویزه دل
نشست سکه رسته کشایش یافت و سرگردانی روی و آرایش آورد و با معان نظر قائل گزین آنچه بیشتر
بیک طرز اتفاق داشت بر گرفته نشاط افرو و جانیکه گزندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه خود
درست گوئی خرم اندیشی گذاشت دل بدین آیین نختی بر آسود و ساخته که از هر دو طرف گزیده و مردم بود
با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بوقف عرض بهایون رسانیده خاطر افراغ گردانید از برکات
دولت روز افزون همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلند پای اخلاص و مهند و دیواری بخت
بیدار کامیاب ایش آمد و بر فراز مقصود بر شد و چون ازین کرویة دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی
شکر نظام یافت لیکن چون درین منزل موندنک در ترتیب سواد چندین بار یکبیتی نرفته بود و سالها
سر انجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بسازد و آو و نوشتن را از سر گرفت و پنج بسیار بر کشید خاصه در
توابع الهی مساعی جمیل به ظهور آمد از آنجا که روشنای ابداع در تائید بودند این کار نیز آسانی گردانید
علیه چهره ظهور بر افروخت چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمدن دلق پیشین بر کشید
و الا خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی دادار سخن آفرین شکر فکار و شوار نایز روی در
انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختی را افزایش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن گاه دل نیست
خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کار زنیاس هنگامه با و دل از رنگینی این
مرد بر گرفته هر روز آخرین ایام شمردی و خبر بد آنچه در سفر و اسپین بکار آید نپرداختی بدین تباہ حالی بخت
راه رفتی و کارهای شمرده و خواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مصلحتی در زندگی یافت بار چهارم کار
از سر گرفت در روی اهتمام نهاد اگر چه غفلان نگاه بود درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نو میدید ستوده

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

این دو اجزای بسیار لطیف
 موجودی می باشند که در
 این دو اجزای بسیار لطیف
 موجودی می باشند که در
 این دو اجزای بسیار لطیف
 موجودی می باشند که در

۳۳۳
 ملک ای برادر داری که بی خودی
 در میان آنکس نیست یا خودی
 دیوانه صوفی میان آنکس نیست
 دیوانه صوفی میان آنکس نیست
 سبب یگانه زخم که در پاره جگر
 اندر سنان خنجر و شمشیر
 بر خنجر و شمشیر و خنجر
 از آنکس که در میان آنکس نیست
 چون براری غلام و گرسنه
 از تو صبح از آنکس بنامشده
 خدای علی در دم سبب ای حقیقت
 من بودن آنکس که در دم سبب
 من گرسنه

او پدید ایستاختن ناخن پیروزم و هرگاه پیشتر مردم اوست بر می افشاند قطعه دشمنان است که این آورنده
دوشی اهرابانی باجم یکچراغ آویخته بودیم هر دو در میان غیبا هم ^{۵۵} هم بشهر فرستادن گریزم از آنک
یاری از دوستان نمی یابیم مگر زیر پنهان نگا پوی بخانه کی از مردم که تحقیقت نشی اوقیقین بر او رم بودند
ناشنای صبح و دو دنیا کاری غصه ز با بر کسب آگاهی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این ترکان کرده
روزگار دل از نهانی از بر آمدن ایشان شد و بر روی در ماند تا گریز جانی برای بودن اختیار کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد بر ایشان تر از خاطر او و دشکوف حالی پیش آمد و فرافنده می سرا پای گرفت همین بود
او سخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت تو بدان کم احتیاطی و دست اندر نشدی اکنون چاره کار چیست
اندیشه که ام و دم آسایش که با تو لای برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ زرقه است برگشتن از این خورفت
و مرا ناتبه سخن گردانید ای که طایلسان ^{۵۵} یانیا بر داشته آید و کار فرو بسته کرده کرد و پدرم آفرین نموده
برین سخن گردید بر او رم بر همان آیین پیروزم و گشت از این برگشت ترا خبری نیست و از کار اندوزی
مباروت منشی این مردم آگاهی نداری از این وادی بگذر سخن در راه گویا آنکه در بادیه از نمون نه پیوده بود
سود و زیان نه دانه مردم بزرگ رفته بالهای آبی کی با بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن بر تو
که اگر کار دشوار نشود و هانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که به پانی نماید چون زانگی
داشتن خاطر بر ایشان بصوب او گام برداشته آید به آگاهی در گذار ای زن خرامش میشد و از سر گذار
روزگار حیرت می انداخت و عرو و تقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را بویای خود
انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسخت جانی میزد و غریب دل گرانی و نزدیک روزی در ستا خبر
بر گردان بر روی صبح صادق بر او رسیده شد این آگاهی گرم خوبی پیش گرفت و شایسته خلوت مکره
سعیین گردانید و غمهای گوناگون نمی بر کناره شد درین آرام که پس از دو روز آگاهی آنکه تفسیده دلان
پرونده از رم برداشته کنون خاطر خبیث آئین خود را بر ملا نهادند و بآیین بخت کاران رو باه باز صلیح

[illegible]

کبریا که در وقت غایتی عارفان
تجلی پدید آید و ظاهر باطنی بپوشد
استوار او را خدا برین مقام انبوت
ایمان نیست چون که از کبریا فراموش
نزد و سعادتمندانان دور بود
که گشت قرار داده بودیم بهر کسی
چون آگاه شدی نبست کرد و دانستی
خداوند که برای امتویر ساعت

۱۰۴۶
 سلام ای بزرگوارم ازین بزم
 رفیع و درخشان و روشن
 بنموده ای ای عزیزان
 که رنگ یمنی احوال ایتم و شادمان
 ایضا اندر کاران او و نیست
 ظاهر بود که ای بزرگوارم
 لیکن این فقره من بلام را
 خانه بخشد ای بزرگوارم
 این امر فرموده ای بزرگوارم
 و دیگر این قیامت نصیب گران
 یعنی ای بزرگوارم ای بزرگوارم
 و در حالی که ای بزرگوارم

آنگهی از رفتن داشتند زمانیکه این گشت رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراگندگی برکناره شدند
 رای بردن آن که برآیدن از اینجا بیکم و احمه بودند نه لغزان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال او
 رهنمونی است روشن اختلاف و ضلع پرستاران لیلیست پیدا سو و مندیامد هر چند علامات گران
 افزایش داشت چاره دیگر نیست نمی آمد چون آن سبکتر کوه عقل دراز سودا دید که این قباحات فغان
 تشبیه میشوند و خیمه او را خالی نمیدانند روز روشن بی آنکه صلاح گویند و بد حرف آشنائی بر زبان اندک می نمود
 و زربندگان خیمه باز کرده روانه شدند کسی در آن صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بودند شسته با ندیم و شگفت
 حالتی پیدا آمدند بجای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دوری دشمنان
 صد رنگ نادیدگان سخت پیشانی و عهد گذاران ناپا بدار و زنگاپو و ماورد دشت بی پناه بر خاک بیچاری
 نشسته بار و زنگاری شرم و روی کاری پراگنده بدراز نامی آمده و شدیم بهر حال برخاستن و بجای گام
 برداشتن ناگزیر و دوران بنگانه بدرنگان راه پردهم جریست آبی برده چشم مردم فروشت میادیک
 پاسانی ایزدی از آن بیکگاه برآمده و دشت خانه براهی و دمسازی آهنگان بر بیکگاه نهاده از کوهش
 بیکانگان و خیمه آشنایان شدگار به باغچه اتفاق افتاد و پناهی رونود نیروی رفته باز آمد و دل را قوی
 روداد ناگاه پدید گشت که چندی از پشرونده گان نافرجام گذاره دارند از گنا پوشیده آمده زمانیکه آسایش گزیده
 با دلی شرحه شرحه دلاهری پراگنده بیرون شدیم بهر حال که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی بیکر و گرم ناکرده جا
 ره گرای بادی خطای که می گشتیم تا آنکه در آن وادوتیابی در داور کورانه باغبانی بشناخت حال و گر گشت
 نزدیک بود که تالاب می گرد و نقد زندگیا سپرده آید آن سعادت شربت بگونگون مهربانی دل رفته را باز
 آورد و از راه کنونی بخانه خود برده و نجاتی گشت اگر چه برادر گرامی از آن ناکو مهیده حال بیرون نشد و زبان
 زان رنگ او در گرون شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسرتا فرودی و آثار دوستی از ناصیه احوال آن لای
 بر خواندی پدید بگو و خود با ایزد مهیا بود بر طبع آنگهی خراش فرمودی نیزگی تقدیر آتشا کردی نختی از

[illegible]

[illegible]

گفته بود که خداوند او همیشه بدل و بی آمدن و زبان پیاپی دراز کرد که با وجود شل من دوستی
ارادت گزین درین شور و شگاه کجا بسیر برده میشد و دامن از من چرا برگرفته بودید آنچه بجا طریقی
آن برگزیده مرد بود و پاش گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یک رنگ و هواداران
یک دل دوری بسته آمد که سبب ازین رگدازاری بدیشان برسد نیتی بشکافگی در آمد و گفت اگر
گوشه مرا خوش نمیکشید اندیشه بکار میرود و نه ناخناهای امن را نشان داد و دوستی از گفتار او پدید
خواهش او را پذیرفته ببول جای گنبدیده فرو آوردم چنانچه دل نخواست صفت گاهی بدست افتاد
از آن سر منزل نامهای حقیقت طراز سعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اند و از راه
یافت هر یک شناسای حال شد و پیاپی در آمد و غرق را با پیمان روداد دیکاه و کسری
آرایش جابسر برده می شد و آن برادر گرامی از اگره نفع و رشادت تادان اردوی بزرگ پیوسته
چاره گزایان و لیسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر و در اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام فرستاد
سخت رود و دهان یکی از بزرگان دولت و آق ستار لوی بارگاه خلافت از آنکی داستان طاری
حاسدان بر گوهر شورش در شده بی آنکه آئین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپر و بجز در عالم
بزرگی پیش آمد و تنیدی نمود که در دوره سپهر آخر میشود و روزی پنجشنبه نزدیک که درین دولت بدکاران پیوسته
فساد آنها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجای آید و چه ناسپاسی که روید و آن
بردار آرم دوست بر نیکی او بخشوده گزارش فرمود که امیکونی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده
یا بفرمود مندی شولیدگی راه یافته چون نام بر و حضرت بکج گزائی او بر آشتی و پیر زبان آورد
که یکی اکابر وقت بد شکری و جانگزائی او هست بسته اند و قوا را درست کرده و زمانی مرا آسایش
و با آنکه میدانم که شیخ در فلانجا است و نشان این خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را
از پاشی فرو می نشانم و توانا دانسته میخیزد و باز از اندازد بیرون می نهی صبح کس و دو شیخ را حاضر گردان

PFA

ایں قول اور معنی ان تمام
تکلفات و ترازیوں

میں نے اپنے دوستوں کو

این حالات معلوم

ای الگرم انسان این
و دین نمی خفت ما

شماره دوم تا چهارم و اول و دوم

فصل اول در بیان احوال و احوال

مکتبہ دارالافتاء دارالاحیاء
بیت العلوم

کتابخانه عمومی

10/11/1944

ایمانی و دینی

وہی ہے

و هنگامی که علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبشب با یلغار خود را رسانید و
بی آگهی مردم باز تابین پیش لباس دیگر برآید راهی شدیم و شورش را از همه ایام ناکامی شورش
در باطن آفرید و اگر چه فتنی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهر یار و دادگر چاکرارش نموده اند
عجب آن را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد و بی آگهی یافتن
آن مردم در آن بیگاه سرآوردگی گرفته آمد نورستان آفتاب تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامی
پژوهندگان نافر جام و یاد و زنا پذیر و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یار که قدری از آن حال گزارد
هرگاه زبان فصیح را آگهی رود و در این شگفتی زبان را کدام نیر و ناگزیر با سر و سگلی گوناگون خرابه را آورده شده
و فتنی را شورش شهر و دیده دشمنان برآوردیم از آنجا که نوازندگان میان خدیو بازی معلوم شده بود و
چنان گرفت که پس چند سامان نموده آید و از آن خرابه بدان متوقیال شتافته شود و در خرابه غلای که
در برین میافست رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست نجشایش بر کشاید ناگزیر از این
سامان آمده شبی تیره تر از درون حسد گالان و دراز تر از افسانه های یهود و سریان برآید و در آیم با خاک کارها
فلاور و کج و دیوهای او در نورگاه محری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگر چه از جانم و یاد ما چندان
بیم بر خواند که گفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطرات من قدس
از رده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و آسانی کار و شورش ساخته میشد و درین دلی و دشمنان دارم
روزی چند در آن خمیگاه باید بسپرد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشاند و
انصوب گروانید گوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزیکه با میدا و در
غیبت داشت در آن خرابه نمور و بی فرو شدیم و در غه را بخواندن نامه احتیاج اقتاد و آثار و انانی در
مایافته طلب داشته از آنجا که نگلی وقت بود برآه انکار شتافته شد و در کتر زمانی پدید آمد که این فریاد
به یکی از سنگین لان شوریده مغرست و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصدد بیابانی و اندوه ناکی خود را از آن

[illegible]

خون بیان گو
بزرگ دست ۱۲۷
ایضا سلم شد که این دور
بجای یک از خانان است
عساقی زبات ما را عس
ایضا سلم شد که این دور
بجای یک از خانان است
عساقی زبات ما را عس
ایضا سلم شد که این دور
بجای یک از خانان است
عساقی زبات ما را عس

[illegible]

وقدر شناسی با ستمهای مهر نمود گزارش نمود و از راه دومی و بزرگی طلب داشت چون در آن تعلیق فرو نهاد
همای نگرییم و آن پیر نورانی با همین ابروی نیاز بر گاه هایون آورد و گو ناگون نوازش بادشا این پیر
یافت یکبارگی ز نور خانه ناسپاسان غموشید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوه گاه تقدیر
آفرین بستند و زان آن پیر نیکوان پیش آورد و رباعی امی شب کنی آن همه پر خاش که دوش + راز دل جهان
مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم + بان اسی شب وصل آنچنان باش که دوش + دوش
درین نزدیکی پدر بزرگوار و عطا ف حضرت دلی توجه فرموده و اما بنوی مستفید آن محفل قاری همراه گرفت از آن
سال که بهار اخلاقه رحل اقامت غذاخت در آن زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی مشغول بود که نو
گاه کردن بدین عالم سفلی نیز سیاه یکبارگی این خواست گریبان دل را گرفت و دامن جهت بر کشاد مرا که بفر
نسبت طینی نبوت پیوندی منوی بود هنگامه نوازش اختصاص اوده بار کشای راز گشته اجمال این
تفصیل آنست که در لوام سحری که دل با آسمان پیوسته بود بر قطع نیایش گری نیاز نندی میرفت و در میان خواب
و بیداری خواسته قطب الدین اوشی و شیخ قطام الدین اولیا نمودار گشته و بسیاری بزرگان را بجز شدن و بزم صفا
آراسته آمدند و آن بعد از خواهی بر سر تربت اینان رفته میشد و درین سرزمین شتی باینین ایشان پرداخته آید
بزرگوار بطرز نیاکان سواوت فرجام خطه انا هر غیر مود با شجاع افغانی و نیز گلی ابر شیم نمیر و احست و بعد و سماع
در میان صوفیه شیوع دارد و نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر نمود گذشتی
که بر تقدیر برابر غنی و فقیر و ستایش و نکوتش و خاک و طلا که از شر اطر وانی این کارست سبکسری ملکون با وجود
و نور گاه گاه دلان شمردی پر بهر سخت فرمودی کناره گرفتی دوستان را از آن باز داشتی همانا درین شب
این غمخواران شبستان آگهی که بدین کردار سفر و اسپین معده انداز و رستی نیت راستی کرد و اسپین پر و هوش فرمود
و دل این پیران در پرست رار بودند در آن سفر سعادت بر بسیاری از خشنکان آن گل زمین عبور افتاد و نور اهل
نابید و فیضها رسید اگر سر گذشت را تفصیل نویسد جهانیان فسانه پردازند و به بدگمانی دامن آسای عصیان آیند

[illegible]

حکمت را گویند ۱۲
 شیخ فخر الدین رازی حضرت آدم
 که پادشاهان بودند و حضرت عیسی
 حکیم خاندان خود بود ۱۳
 که لایق شایسته در مقام مکر و تدبیر
 گردیدند ۱۴
 و چون که در هر یک از این
 ی آید حاصل جلا فکری و تدبیر
 شوم ۱۵
 و قیاس و استدلال و این شایسته ای نگهبان و
 است و در هر یک از این
 شایسته ۱۶
 ظاهر و در هر یک از این
 شایسته ۱۷
 شایسته ۱۸
 شایسته ۱۹
 شایسته ۲۰

[illegible]

444

دوست از همه بازداشتن آویزش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرامی اورنگ نشین بود و فرمود
و از گوشه نمول برگرفت چنانچه مخی در خاتم و برخی بمقارب آورده بنیایشگری نموده اینجا تقدیر عیار گرفتند
و گران سنجی بازار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت گو بار و داد و چه نفر تمام چهره افروخت امر فرکه
و آخر سال چهل و دوم آبی است باز دل پیوند سیگسلا ند و شورش نو در باطن پافشوده فرو مرغ دل من
و او دزدانده آزاد کنندش که نه مرغ نفس ست این بنمیدانم که کار بجا خواهد انجامید و در که ام بار انداز
سفر و اسپین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تو از آبی آبی مراد گرفت حمایت خود گرفته است گریه
امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و بسکدوش خود را با آرامگاه جاوید رساند و از اینجا
که شماره نهم از روی یک گونه سپاس گزاریست نمشی از آن بنویسد و دل را نیروی بخشید نخست نمشی که در خود
یافت نتراد بزرگ بود که ترا نشی انگیس بیکی نیاکان چاره گیر شود و گزین مداوی علاج شورش درونی آید
چنانچه در دربار و و آتش را باب و گرم را به سر و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار و اینی زمان
هرگاه بزرگان باستانی بعد ازت بیگانگان تو را خیر نمایند اگر به نیروی باد شاه صورت و مخی نازش
کنم چه اسلقت نماید سووم طالع مسعود که مراد در چنین جمعه روزگار از شیشه تقدیر بر آورد و طلال قدسی
برین افتاد چهارم شریف الطرفین از پذیر نمشی گزارش از واران که بانوی دو دمان حفت چه نویسد نگارم
را فرام داشت همواره وقت گرمی بستودگی اعمال آرایش دادی از رم را بانیر و می یکی کرده بود و در
را بقتار پیوند کجاستی داده بچم سلاستی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استداد ملازمت این و گزاش
ذات قدسی حصاری بود از آفتای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث افشی و آفاق مهمتم بسیاری
و نوشداروی تندرستی هشتم نزل شایسته هم نمشی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون ضاجو
والدین یازدهم عاطفت پدر که پیش از حمله روزگار رعایت های گوناگون انتی و به ابوالآبالی و دودن الا
دادی و دوازدهم نیازمندی و رگاه ایردی سیزدهم در پوزه زاویه نشینان حق گزین خرد پروان رشت

در این
 استخوان تپالت من
 کردند و گران نمی داد یکسر کین
 فداست ای دقاردا شهرت ظاهر
 شد ای زمانه بنظر حسد و ایدند و
 بیچاره لشکریا هرگز گریش آید و بسیا
 فیروز بهار را نه چو خال برادرش
 ساخت پیش در گنگو بیگانان داد
 شدم ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای قصدت کی خلق
 دارد ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ حاصل ای که باقی بماند
 تعلقات و نیازمستم و کامی ای آن غلام
 مراد را و باید کرد ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 از دنیا خواهد شد ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 اسب از فضل حق تعالی طرد ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 ای امیران من سبک است بیکو کاری
 بنیادان علامه گزیده شد و ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 ای بودن من شریف و طرب ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 از طرف او در ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 در دوران نباشد و ان خضیعیت و
 هر وقت احوال شود و یکدیگر و صلح
 و بیابوت دل داشت و انحال
 و بیابوت ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 مواقع احوال ۱۲ اسفند ۱۵۵۱ ای غلام در کام تر و پیش و حال غلام
 و او را الف مقصود
 فیضی و کای

[illegible]

قطعه ناریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی شرف

این نسخه مطبوع طبع آمده اشرف | حسن ادریش محدود شد | چون بر گنجینه منشی ستایش | نیز نگار ابوالفضل بی سال رقم شد

وله

نشر علامی جو زیب طبع گشت | شتری بانقدر دل شید کجاست | خانه اشرفی دو مارش نوشت | دفتر منشور شرکته دوان

طبع از خوشنویس و نستعلیق سنگموی ناز خیال منشی امیرالمسلم

بجسم لطیفش شد و آتشش کجاست | که در پروردن آتشش آمده طبع | لطافتها طبع او عروس علم داشت | او شاه نازنده انداز شد زینش ده طبع | گواه او کام است این نسخه و کاش | که در منی دل قدی عورت شد و طبع | شده منحل شرح با کراه بخند آن | که تفسیرش لفرق خوشنویس بود آن | ز کجاست جبهه شیرین رقم هر صفحه فروش | بزنگار غدی باشد که چید اندر و شکو | بوقت طبع ای تسلیم آتف گفت کار | سر با طبع علامی شد همسک با کوه

طبع از خوشنویس نامی مشکر بر نظم شیرین منشی گوید پرشاد فضا

با پای منشی عالی هم | که شد خاتم کرمت را گین | فلک پیش قدر رفیعش مدام | نهد بر سر آستانش جبین | کند بنعم از بدل محتاج را | همین حاتم عصر باشد همین | کتاب ابوالفضل چون ختم شد | فضا سال طبعش گفت چنین | ز هجری و هم عیسوی مصری | فصاحت اثرش خوب ستین

طبع از شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص ولی

طبع شد اکنون حکم منشی عالینجاب | نشر علامی که از نه دفتر ثبات | از پی تاریخ هجری بلبل طبع ولی | زد نوای از عروق مجمرات

طبع از وکیلی روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر شمس علی شمس

فرد و طبع این کتاب انفع | منشی نول کشور تمام و ذکی | تاریخ مسیحیش نوشته شمس | مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی

خانه ابوالفضل

قطعه تاریخ طبع از شاعر بنی نظیر عالی فن کمر نشی کالکاپر ساء صاحب مجد

چونام این کتاب و صنعتش	کسی پرسد شناسش ده ایوا لفضل
شده تفصیل از نامش بین	بود که هر کتاب و مه ایوا لفضل
محل بین ست گر چشم خنکو	بگو بر طاق ابرو نه ایوا لفضل
فلک این فن کرده نقش سنگ	ز هر طبع و با شدم ایوا لفضل

خاکه ایوا لفضل

باید دانست که در حساب اینجند بر بنیات حساب از خلق و شایسته	در بر همه بنیات از بهج تاریخ به تحسین گفت موزده ایوا لفضل	و باقی را بنیات در مقام آن که در مقام است گزینا از ایوا لفضل
---	--	---

اعداد درود	بنیات	زیر	نام درود
۱	۱	۱	۱
۲	۱	۲	۱
۳	۱	۳	۱
۴	۱	۴	۱
۵	۱	۵	۱
۶	۱	۶	۱
۷	۱	۷	۱
۸	۱	۸	۱
۹	۱	۹	۱
۱۰	۱	۱۰	۱
۱۱	۱	۱۱	۱
۱۲	۱	۱۲	۱
۱۳	۱	۱۳	۱
۱۴	۱	۱۴	۱
۱۵	۱	۱۵	۱
۱۶	۱	۱۶	۱
۱۷	۱	۱۷	۱
۱۸	۱	۱۸	۱
۱۹	۱	۱۹	۱
۲۰	۱	۲۰	۱
۲۱	۱	۲۱	۱
۲۲	۱	۲۲	۱
۲۳	۱	۲۳	۱
۲۴	۱	۲۴	۱
۲۵	۱	۲۵	۱
۲۶	۱	۲۶	۱
۲۷	۱	۲۷	۱
۲۸	۱	۲۸	۱
۲۹	۱	۲۹	۱
۳۰	۱	۳۰	۱
۳۱	۱	۳۱	۱
۳۲	۱	۳۲	۱
۳۳	۱	۳۳	۱
۳۴	۱	۳۴	۱
۳۵	۱	۳۵	۱
۳۶	۱	۳۶	۱
۳۷	۱	۳۷	۱
۳۸	۱	۳۸	۱
۳۹	۱	۳۹	۱
۴۰	۱	۴۰	۱
۴۱	۱	۴۱	۱
۴۲	۱	۴۲	۱
۴۳	۱	۴۳	۱
۴۴	۱	۴۴	۱
۴۵	۱	۴۵	۱
۴۶	۱	۴۶	۱
۴۷	۱	۴۷	۱
۴۸	۱	۴۸	۱
۴۹	۱	۴۹	۱
۵۰	۱	۵۰	۱
۵۱	۱	۵۱	۱
۵۲	۱	۵۲	۱
۵۳	۱	۵۳	۱
۵۴	۱	۵۴	۱
۵۵	۱	۵۵	۱
۵۶	۱	۵۶	۱
۵۷	۱	۵۷	۱
۵۸	۱	۵۸	۱
۵۹	۱	۵۹	۱
۶۰	۱	۶۰	۱
۶۱	۱	۶۱	۱
۶۲	۱	۶۲	۱
۶۳	۱	۶۳	۱
۶۴	۱	۶۴	۱
۶۵	۱	۶۵	۱
۶۶	۱	۶۶	۱
۶۷	۱	۶۷	۱
۶۸	۱	۶۸	۱
۶۹	۱	۶۹	۱
۷۰	۱	۷۰	۱
۷۱	۱	۷۱	۱
۷۲	۱	۷۲	۱
۷۳	۱	۷۳	۱
۷۴	۱	۷۴	۱
۷۵	۱	۷۵	۱
۷۶	۱	۷۶	۱
۷۷	۱	۷۷	۱
۷۸	۱	۷۸	۱
۷۹	۱	۷۹	۱
۸۰	۱	۸۰	۱
۸۱	۱	۸۱	۱
۸۲	۱	۸۲	۱
۸۳	۱	۸۳	۱
۸۴	۱	۸۴	۱
۸۵	۱	۸۵	۱
۸۶	۱	۸۶	۱
۸۷	۱	۸۷	۱
۸۸	۱	۸۸	۱
۸۹	۱	۸۹	۱
۹۰	۱	۹۰	۱
۹۱	۱	۹۱	۱
۹۲	۱	۹۲	۱
۹۳	۱	۹۳	۱
۹۴	۱	۹۴	۱
۹۵	۱	۹۵	۱
۹۶	۱	۹۶	۱
۹۷	۱	۹۷	۱
۹۸	۱	۹۸	۱
۹۹	۱	۹۹	۱
۱۰۰	۱	۱۰۰	۱

این شکرستان امید وقتی میرا شد که از راه کلی پس آئینه امر جلیل القدر ترانه صلواته و سلام بیاور گرفته
به صغیری خوشنویان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پرده گوشتهای
ششاق را پرده عشاق سازد نظم مع ختم رسل که تواند جز خدا هیچکس نمیداند بهر وقت کردگار بر جان
باد و برآل و جمله بارانش اما بعد درین عرض زمان که گرد که ساد بر روی شاهده ماه سیمای سخن نشسته
سحاب زواری برگردان قلاب بتی بسته برینا نش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش نکند
این نسیم ز زمار روکش جامه خورشید را او من از نسیم غلبوت فرا گیرد و خریداری شیرین بافت باز جان
الح کرپاسی که خبر پرده بر کاکلی تواند بود غبن فاحش دانسته چین برابر و اندازند بسکه طوفان بی بینی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال از روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعری آبداری در زمین سنگلاخ
رسانیدن چرا آب بنگ سودن نمیکارند و چون کور سواد بیا چادر ظلمانی فرومشته در سیدین
حرف روشن بیابان محال گردیده برای تشریف نزاری قلم بر کاغذ نازدن چگونه ما متاب بکن
پیچیدن نه پندارند شب تا سحر سربالایش آرام روز خواب نازت و رشتائی از کوچه تاریک خامه
که بگوید و صبح تا شام ز بانها بیا فیه و راز و گد شهابه برزه باز دندان بفارسی که می گذارد و گاه پودر
بواد می علم و فضل که بعد از های لنگ بای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان
بمروزش را قدم تا برانو و سودن و نفس در گلو سوزش لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن
بهندولات که سعایش اندک خفائی دارد و میرد گیان باغیخ و دلالت از روی حیا شوخ چشمی را
کار به تبه بی محابا چهره بر نامحرمان نیکشانید پیشانی همت بلغ تصور نشانند میسازند ششم
زین دید و پیش سخن شست و فوس + زمگ قدر شناسان خود بر وز سیاه و درین
زمانیکان یا بلند بالاسی + نموده اندازین شاخ و سبک کوهاده بنموده را مشات علای
ابو الفضل کافیت که از بهر است شسته اش چون و و اخیر سیاهه دیگر ذهن رسالی و فهم دست
حصای و خاتمه بکانه ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

این شکرستان امید وقتی میرا شد که از راه کلی پس آئینه امر جلیل القدر ترانه صلواته و سلام بیاور گرفته
به صغیری خوشنویان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پرده گوشتهای
ششاق را پرده عشاق سازد نظم مع ختم رسل که تواند جز خدا هیچکس نمیداند بهر وقت کردگار بر جان
باد و برآل و جمله بارانش اما بعد درین عرض زمان که گرد که ساد بر روی شاهده ماه سیمای سخن نشسته
سحاب زواری برگردان قلاب بتی بسته برینا نش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش نکند
این نسیم ز زمار روکش جامه خورشید را او من از نسیم غلبوت فرا گیرد و خریداری شیرین بافت باز جان
الح کرپاسی که خبر پرده بر کاکلی تواند بود غبن فاحش دانسته چین برابر و اندازند بسکه طوفان بی بینی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال از روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعری آبداری در زمین سنگلاخ
رسانیدن چرا آب بنگ سودن نمیکارند و چون کور سواد بیا چادر ظلمانی فرومشته در سیدین
حرف روشن بیابان محال گردیده برای تشریف نزاری قلم بر کاغذ نازدن چگونه ما متاب بکن
پیچیدن نه پندارند شب تا سحر سربالایش آرام روز خواب نازت و رشتائی از کوچه تاریک خامه
که بگوید و صبح تا شام ز بانها بیا فیه و راز و گد شهابه برزه باز دندان بفارسی که می گذارد و گاه پودر
بواد می علم و فضل که بعد از های لنگ بای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان
بمروزش را قدم تا برانو و سودن و نفس در گلو سوزش لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن
بهندولات که سعایش اندک خفائی دارد و میرد گیان باغیخ و دلالت از روی حیا شوخ چشمی را
کار به تبه بی محابا چهره بر نامحرمان نیکشانید پیشانی همت بلغ تصور نشانند میسازند ششم
زین دید و پیش سخن شست و فوس + زمگ قدر شناسان خود بر وز سیاه و درین
زمانیکان یا بلند بالاسی + نموده اندازین شاخ و سبک کوهاده بنموده را مشات علای
ابو الفضل کافیت که از بهر است شسته اش چون و و اخیر سیاهه دیگر ذهن رسالی و فهم دست
حصای و خاتمه بکانه ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

این شکرستان امید وقتی میرا شد که از راه کلی پس آئینه امر جلیل القدر ترانه صلواته و سلام بیاور گرفته
به صغیری خوشنویان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پرده گوشتهای
ششاق را پرده عشاق سازد نظم مع ختم رسل که تواند جز خدا هیچکس نمیداند بهر وقت کردگار بر جان
باد و برآل و جمله بارانش اما بعد درین عرض زمان که گرد که ساد بر روی شاهده ماه سیمای سخن نشسته
سحاب زواری برگردان قلاب بتی بسته برینا نش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش نکند
این نسیم ز زمار روکش جامه خورشید را او من از نسیم غلبوت فرا گیرد و خریداری شیرین بافت باز جان
الح کرپاسی که خبر پرده بر کاکلی تواند بود غبن فاحش دانسته چین برابر و اندازند بسکه طوفان بی بینی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال از روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعری آبداری در زمین سنگلاخ
رسانیدن چرا آب بنگ سودن نمیکارند و چون کور سواد بیا چادر ظلمانی فرومشته در سیدین
حرف روشن بیابان محال گردیده برای تشریف نزاری قلم بر کاغذ نازدن چگونه ما متاب بکن
پیچیدن نه پندارند شب تا سحر سربالایش آرام روز خواب نازت و رشتائی از کوچه تاریک خامه
که بگوید و صبح تا شام ز بانها بیا فیه و راز و گد شهابه برزه باز دندان بفارسی که می گذارد و گاه پودر
بواد می علم و فضل که بعد از های لنگ بای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان
بمروزش را قدم تا برانو و سودن و نفس در گلو سوزش لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن
بهندولات که سعایش اندک خفائی دارد و میرد گیان باغیخ و دلالت از روی حیا شوخ چشمی را
کار به تبه بی محابا چهره بر نامحرمان نیکشانید پیشانی همت بلغ تصور نشانند میسازند ششم
زین دید و پیش سخن شست و فوس + زمگ قدر شناسان خود بر وز سیاه و درین
زمانیکان یا بلند بالاسی + نموده اندازین شاخ و سبک کوهاده بنموده را مشات علای
ابو الفضل کافیت که از بهر است شسته اش چون و و اخیر سیاهه دیگر ذهن رسالی و فهم دست
حصای و خاتمه بکانه ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

<p>سنت خالق لوح و قلم که رقمه‌ای دبیرین منطبع گشت درین روزگار بسکه در مدرسه بوده است بجز تاریخ از آن گشت شک چون سید ۱۶</p>	<p>شکر صد شکر بی نیاز شیخ ابوالفضل حقیقت طراز یا قله نوح دگر برگ و ساز نامی از نام همان سرفراز طبع گردید ابوالفضل یاز ۱۳۹۹</p>
<p>ز فیض شامل نشسته نول کشور امروز چه نشأت ابوالفضل طبع و مودت بکار رفت در آن سعی و کوشش بسیار گهی پی حل و توضیح مشورت بجماب ز بهر خلق شد ایشار گوهر مشور دیری بر شیشه تاریخ کلک با دی سفت</p>	<p>پرست از کمر مقصود و اسیر قلمش صحیح و منحل و آراسته ز سر تراپش دی ز راه رویا نماند پاسه تلاش بروز و شب همه با فکر بود که نگاشتن برند جوهر این تا بصورت نیماش سواد طبع شده اینک با پر گوهر تراپش</p>
<p>چون کار بسیار دیگر کشید و گذشت الف و مائین در میانین همی بچول الله خشتها یافت حرف گذشته را تقویم پارانگشته از چاشتمه خواری و که و شوق نمایان مانده هر دو دست بگدی پیش او دراز کرد و از آنجا که همواره خسته نه فیض مالا مال است و بخور از نهضت خشت تعال و امان حص پر کرد و دگر باره دو گوهر در دو آستین نهاد قطعه</p>	<p>که انشای ابوالفضل ست نام در نامه نامی درین دریای بی لنگر و اوان بجه طایفه چو گردید از برای فکر تائید خدا حاسه</p>
<p>بلاغت گستر چه شناس البته میدان زگر و شهای اقلام است صد با و طبع حیرت که الله درین هنگام منحل گشت عرصه اش</p>	<p>که انشای ابوالفضل ست نام در نامه نامی درین دریای بی لنگر و اوان بجه طایفه چو گردید از برای فکر تائید خدا حاسه</p>

این است ۱۲ صفحه ای از کتاب
 سابق تقدیم کردیم که
 بیچشمه باشد در احکامات
 که در آن دعوات مجتبی
 بلایان و فتنه‌ها
 باشد یاد آن سمدری
 و آن بر آن تکیه ای بسیار
 آنکه تمام بی شکست از این
 با در بر دم و در بخت
 انی در لنگر تاریخ هر دو دست
 شهادت برای دو تاریخ
 عذری که گردن خار بیان
 این مصدر بطور بی نیاز
 و اسلحه نفس باغ
 نقصان

ذوالحی ۱۳۹۹
 عبدالحق
 کلانودی
 دو تاریخ
 لاداران
 شال و کلاه
 ذوالحی ۱۳۹۹

چهارول دروزا سادو کتب که
در تفسیر این کتاب نقل از

ن	ز
ق	فاموس
س	سراج
ب	برهان قاطع
ک	کشف الغات
م	مؤید الفضل
دار	مدار الاقمار
م	منتخب اللغات
ب	بهار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	قدیری قدری
ع	مولوی غوث علی

تألیف ابوالفضل

طبع نو در آمد بهر تارنجش رقم کردم که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علماء

قطعه تارنج دیگر

بیار که ای پند سنان که امروز مکاتیب ابوالفضل بیارک نهی مجموعه فرنگی دانش اگر از وی تعلق یافت رنجی عبارتش بصورت زبانی نه صرف انشا که از وی شنید رقم کردم بی تارنج طبعش	هتیا سه ریه اهل نظر شد طبع بار دیگر نامور شد که در عالم زقبولی سر شد تجد و نیز بر آب دگر شد اشاره اش بسینه راهبر شد ز اخلاق حسن هم با خبر شد حقائق نامه نقش حشر شد
---	--

تألیف ابوالفضل

امید که برساند روح افزایش ز مشرق تا مغرب و شجای بسکیر گرانبار از شمال تا جنوب همه نشانی
گرد و وحیه شاهرش قوافل انشراح آفاق را با بگ را و آوازه قبول برای محافل اشتیاق نغمه مدی خوان

بر اهل البصار منظور باد الهی از ان چشم بد دور باد

قطعه تارنج طبع از زبده ارباب سخن مولی محمد احسن از اقربای حضرت مصدرا المرح

بیار که طبع انشای ابوالفضل آنکه در عالم پس تصحیح کامل کرد و حل لغات و معانی برای سال طبعش ز در قم کلک بر نی آنجا	نسازد شاه معیش باهر کس ز خود کام جناب مولوی با وی علی دستا و قما بود مطبوع و لسا طبع مکتوبات علامی
--	--

تألیف ابوالفضل محشی نه خاتم و تقاریر سابقه بطور یادگار بار ختم

بقام نگار و در مطبع نشر و انتشار بهر راه میسر طبع یافت

رقعات لطایف - مشہور انشاہی -

رقعہ گلستان حکمت - ساز مولوی عبدالغیر زاری -

رقعات حسن - جسکا نام از رنگ فرنگ - ہوا حکیم

محمد حسن بدطرز عمدہ -

پنجبر قہر ولایت - از سید ولایت علی صاحب -

گلزار ولایت - ایضا -

رقعات فیض آگین - کتبات -

توقیعات کسری - از جمال الدین بلابلہاکی -

کلیات سہ شرمیرزا غالب پنج تنہا - مشہور ہرگز

رسائل طہوا - تشریف سے مشہور سے رقعات -

حسن و عشق - مؤلف نعمت خان عالی نعمت الی حسن و

عشق بین -

مراقبہ قہر و قدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین -

رقعات نامی - تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب -

پیشا بازار - مؤلف ارادت خان واضح بہت خوشنویس

شرح پیشا بازار - مطبوع نادر از مولوی امام بخش

صہبائی -

سہ شطوری - مع مقدمات ثنائیہ یہ کتاب مشہور ہے

شرح سہ شطوری - تشریف سے کی شرح از مولانا

محمد سعید اللہ مقہور -

کشایش نامہ - سہ فرنگ تصنیف منشی راج کرن -

نذہ الافہام - تشریف سے مولوی سید محمد علی موسوی ہمدانی

تفہیم گلستان - اشعار گلستان کی تفہیم -

سکس مسلسل - مصنفہ منشی حیدر کا پر سادہ -

پندگی نامہ - بطور ترجیع بند مصنفہ منشی رائے

کنیا لال صاحب بہادر -

منظر العجایب - مصنفہ میرزا قتیل صفات ہر شکر کا کو

کار آمد نشیان -

تلج الخلیج - تشریف سے منشی انوار حسین تسنیم

سودانی منافع من -

محتاج الصفات - مصنفہ منشی رام نرائن صاحب -

صفات کائنات - مشہور کتاب ہر انشاہی زاری

بین کہ صفات سراپا اور اشیا سے مختلفہ کہ صفات

جو کہ ٹہرے ٹہرے اساتذہ نے مثل بلالہ سندھ و طہوری

وغیرہ کے لکھے ہیں وہ سب بعنوان شایعہ

اسین مندرج ہیں

قواعد فارسی - از روشن علی انصاری -

گلشن فیض - قواعد فارسی معلوم -

نصیذ نامہ - حساب و آداب و القاب کے قواعد -

جو ہر ترکیب - از منشی بیوارام جو ہر ترکیب سے

بریلی لائق درس اطفال ہے -

شرح جو ہر ترکیب - نادر شرح از شیخ سید علی مرحوم

نہر الفصاحت - محلی از میرزا قتیل -

مقیض فارسی - فارسی قواعد دن کی عمدہ کتاب -

چہار گلزار - قواعد صرف و نحو و معانی و عروض ہیں جو

اصول جریستہ - مصنفہ مولانا عبدالحق محدث دہلوی -

ارمغان - نادر کتاب قواعد ہیں جس میں تین سالہ ہیں

قواعد فارسی قواعد خوشنویسی - تشریف از مولانا ہمدانی

اردو جداول ہیں مخصوص علم اخلاق کا مصنفہ سید اشرف علی

عروض سیفی - تین قوانین و عروض -

سیران الافکار - شرح فارسی میاں اشارہ -
شجرۃ العرف و روضۃ القوافی و رسالۃ ضماقت
تین کتاب کا ایک مجموعہ عمدہ ہو۔ مصنفہ سیدہ خاتون بیگم
حدائق الابدان - عسکریہ - علم ہائے ہندوستان
شجرۃ الامالی - سیدہ خاتون بیگم - قتل
رسالہ عجب الوان - عالمی - قواعد فارسی -
غیر المصاوری - گردان مصاویع شرح لازم و متعدی
از مولوی عبد الغنی صاحب -

پنج گنج - یعنی گریبا - نام حق - محمد زائد - ہند نامہ عطار
رسالہ قطب قاضی -
ماہیچان - تصنیف شاہ سلا الدین اودھی -
مجموعہ نامہ - مصنفہ عسکری مشہور کتاب ہے -
قافنامہ - چراغدار اشارۃ الیقینیات بتدیان -
عطلانی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد غریبات لایہ -
صدق المصاوری - عرفان نامہ مشہور کتاب ہے -
ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان درین اطفال کلیلہ
بیت مفید ہے -

کیہ ماحشی - از تصنیفات شیخ سعدی -
کیہ ماعرب - فلم جلیب اعراب ایما و نشی کا لکھا پر یاد
موجد مرحوم -
کیہ ماسرجم - ہر ایک شعر کے نیچے سننی اُسکے اردو میں ہیں
کریا چیا - ترجمہ ہر کریا کا ہم شعر -

کتب انشاء اردو

انشاء سے خرد افروز - رقعات و عرفان و پر دانہ نویسی
وغیرہ کا طریقہ آموزی مصنفہ منشی محمد الدین -

انشاء سے ماہور رام - اردو پر ترجمہ -
انشاء سے بہار پختہ ان - از مولوی غلام امام شیب
زنگین عبارت ہے -

انشاء سے ماہور رام - اردو پر ترجمہ -
انشاء سے بہار پختہ ان - از مولوی غلام امام شیب
زنگین عبارت ہے -
انشاء سے بہار پختہ ان - از مولوی غلام امام شیب
زنگین عبارت ہے -

عبد و نندی - اس میں رقعات اردو میں چکیدہ خامہ
اعجاز رقم خباب نجم الدولہ میرزا اسد اللہ خان بہادر
غالب دہلوی جنکی زبان واسطے بول چال اردو کے سند ہے
مطبوعہ مطبع کانپور -

کتب اردو و روسی استبدالی

خود بخال جہان - مولفہ منشی خود بخال راسہ -
خالق پارسی - خط و دافع مشہور از تصنیفات امیر
بطور تعلیم و پرورش لفظ بنگا پسند اطفال ہر جگہ نیاز نگ
بجور اور اوزان مختلف ہیں -

ایضاً - قلم مناسب -

ایضاً - ترجمہ جدید -

ناصر الصبیان - الف با سے ناصری مولفہ مولوی
ناصر علی غیاث پوری

انشاء خدائی لائق درس بتدیان بطور خالق باری -

ہدایۃ العوام حالات تعلیمی مولفہ منشی عابد حسین -

